



بولتن مباحثات کنگره

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگرا)

شهریور ماه ۱۳۷۰ قیمت ۸۰ ریال - شماره ۱۸

نگاهی به پیش نویس جدید برنامه سازمان

ب - مشتاق

طرح برنامه قبلی سازمان در شرایطی تدوین شده بود که بحران " سوسیالیسم موجود " هنوز تکوین پیدا نکرده بود. " اردوگاه سوسیالیسم " همچنان " پیروزمندانه " بر یک سوم سیاره خاکی ما حکمفرمایی میکرد و " جنگ سرد " و جدال سیاسی و تبلیغاتی بلوکهای شرق و غرب در نقطه اوج خود قرار داشت. در عرصه داخلی، سازمان ما پس از پیشبرد پیگیرانه یک جنگ نظری تمام عیار بر علیه فرمیسم، لیبرالیسم چپ، پوپولیسم و سوسیال دمکراسی، خود را موظف میدید که آخرین شاهکار و کلام برنامه نویسی کمونیستها را ارائه دهد. سازمان ما رسالت یافته بود که یک طرح برنامه " جامع " و " بی نقص " تقدیم کند تا هیچ بنی بشری نتواند " مو، لای درز آن بگذارد ". اما آن طرح برنامه، علیرغم مرزبندی موشکافانه اش با انحرافات گوناگون رایج در جنبش جهانی کمونیستی، هنوز چه در شکل و چه در محتوی صبر و نشان " سوسیالیسم موجود " و کج اندیشی های آنرا به همراه خود داشت. با اینهمه وقوع تحولات عظیم چند ساله اخیر که با پرستویکای گورباچف در ۱۹۸۵ آغاز شد، خصوصا فروپاشی برق آسای " اردوگاه " بقیه در صفحه ۸

اتویای انقلاب جهانی

ب - مشتاق

در آستانه اولین کنگره سازمان و در پی عظیمترین تحولات بین المللی در جنبش کمونیستی جهانی، ما شاهد شکلگیری سه طیف نظری در درون سازمان ما و بعبارت بهتر شاهد تجدید حیات سه گرایش عمده در قبالت تحولات بین المللی مبارزه طبقاتی پرولتاریا بطور اعم، و چشم اندازهای انقلاب ایران بطور اخص هستیم. شاید برای برخی تعجب آور بنظر رسد، اگر بشنوند و با بخوانند که هر سه گرایش فعلی درون سازمان در رابطه با مرحله انقلاب ایران، همواره از بدو تاسیس سازمان، آنرا همراهی مینموده است. با این تفاوت که در مباحثات کنونی، چاشنی انقلاب جهانی و رد تئوری و پراتیک سوسیالیسم در یک کشور نیز افزوده شد که البته در نوع خود چنین مباحثه ای در درون تشکیلات ما بی سابقه است. با اینهمه در رابطه با تعیین چشم اندازهای انقلاب نوین ایران، سه دیدگاه نظری به موازات هم ادامه حیات داده اند، که البته ذکر این حقیقتست، منافاتی با برتری مقطعی و یا طولانی مدت یکی از این گرایشات بر بستر کمرنگ شدن دیدگاههای دیگر ندارد. در فاصله سالهای ۵۸ تا ۶۰ این سه گرایش بقیه در صفحه ۲

طرح برنامه جدید و تغییرات عمده آن

پیروز

مقدمه:

الف) کمونیست هستیم اما مارکسیسم - لنینیسم...
" آنوقت ما از خود می ترسیم و جامه مانوس " و " نازنین " و جگرکین را بر تن نگاه میداریم " (۱) این جملهای است که لنین در انتهای رسالهای که برای طرح پلاتفرم ترویجی نظریات خودش در برابر کفرانی ۲۴ - ۲۹ آوریل ۱۹۱۷ حزب سوسیال دمکرات کارگری بلشویکهای روسیه نوشته بوده آورده است. ماجرا در آن سالها از این قرار بوده
بقیه در صفحه ۱۲

جندی پیش از سوی کمیته مرکزی سازمان، کمیسویی برای تدوین یک پیش نویس جدید برنامه برای سازمان تعیین گردید. این کمیسیون طرح برنامه جدیدی را تدوین نموده که در برخی حوزهها تغییرات اساسی و مهمی نسبت به برنامه قبلی کرده است. اما برخلاف این کمیسیون که مختصرا به دلیل این تغییرات اشاره کرده، لازم و ضروری میبینم که حتی المقدور و با توجه به امکانات کمی که در اختیار دارم، هر چه مبسوطتر به این تغییرات برخورد کنم.

صورت مسئله چیست؟

برهان

مباحثات برنامه ای ما - آنچنانکه از مقالات بولتنها و از میز گرد و سمیناری که برگزار شده است، برمی آید - حول مسئله " سوسیالیسم در یک کشور شدنی است یا نه؟ " کانونی شده است.
رفقا شکی به این سؤال پاسخ منفی میدهند، برای اثبات حقانیت خود دو برای اثبات " تخیلی " بودن رفقای مقابل، منطلعه هائی کرده اند تا صورت مسئله حقیقی، شکل یک کاریکاتور به خود بگیرد و کسانی که مخالف نظر اینان اند، نه فقط تخیلی، بلکه یک مشت ابله پنداشته شوند. آنان آنچه را که ما نمیگوئیم و هرگز نگفته ایم به ما نسبت میدهند تا در حمله به آن، برای خود حقانیت کسب کنند.
آنچه که ما نمیگوئیم

* - چنین وانمود میکنند که گویا ما معتقدیم: " شرایط پیروزی سوسیالیسم همینجا و همین امروز فراهم است " - برای رد چنین " عقبه " ای، دهها صفحه بولتن را در وصف عقب ماندگی طبقه کارگر ایران؛ در اقلیت بودن آن؛ در عقب ماندگی جامعه مدنی؛ فقدان سنتهای دمکراتیک؛ عقب ماندگی نیروهای مولد
بقیه در صفحه ۱۶

نکاتی درباره مجلس مؤسسان

حشمت

۱ - مواضع کلیه طبقات ستمگر در طول تاریخ تشبیه و نهادهای کردن نابرابری انسانها تحت عناوین نابرابری در ثروت، فقدان سواد و تحصیل، تفاوت زن و مرد... بوده است. انقلاب کبیر فرانسه اولین ضربه را بر اصل فوق وارد نمود و کمون پاریس تاحد برگشت ناپذیری آنرا به پیش راند. معذالک این انقلاب کبیر اکتبر بوده است که برای اولین بار هرگونه نظام تبعیضات را لغو نمود و حقوق پایه ای شهروندان را بر رسمیت شناخته است. لازم به یادآوری است که کمون پاریس بسا اینکه حکومت کارگری بود، اما هنوز برابری زن و مرد را اعمال ننمود و زنان از حق رای محروم بوده اند.

۲ - پذیرش حق رای عمومی بمعنای حاکمیت مردم بر سرنوشت خود معنا دارد. در گذشته اصل حاکمیت متعلق بود به شاه یا موبدان، اشراف یا نجبا، یا به " حق تعالی یا روحانیت " - انقلاب بورژوازی برای اولین بار حاکمیت ملت را بر سرنوشت خویش اعلام نمود، اما از آنجا که در ذات خود نابرابری اقتصادی را حمل میکرد ناتوان از حقیقی نمودن اصل فوق بود.

۳ - پذیرش حق رای عمومی بدون نهادهای که این حق در آن جاری گردد

بقیه در صفحه ۱۵

اتوپای انقلاب جهانی

به عینه ببینیم که هر دو گرایش بدلیل عدم وقوع يك انقلاب بورژوا دمکراتیک پیروزمند در ایران، برجای ماندن مطالبات معوقه بورژوا دمکراتیک در ابعاد گسترده، بقایای مناسبات ماقبل سرمایه داری، عقب مانده و ناچیز بودن رشد صنعتی و بورژوازی د ر ایران، وزن بالای خرده بورژوازی و عدم تکافوی توانمندی پرولتاریا برای تغییر فوری فرماسیون اجتماعی - اقتصادی موجود و دلائلی از این دست، مخالف گذار فوری انقلاب آتی ایران بطرف ساختمان سوسیالیسم بوده اند که البته رشد ناکافی نیروهای مولده شاهکلید استدلالات آنها محسوب میشود. اکنون اما، پیروان هر دو گرایش مذکور - لا اقل بخش غالب آنها - متناسب با تحولات جهانی اخیر و درهم شکسته شدن " اردوگاه " و بلوک شرق، برهسان جدیدی را نیز به سلسله دلائل خود افزوده اند و آن اینکه تئوری و تجربه سوسیالیسم در یک یا چند کشور مجزا ریشه در ولونتاریسم دارد و از سوسیالیسم اتوپیستهای نیمه اول قرن نوزدهم نسب میبرد. در وجه " اثباتی " نیز ادعا میکنند که سوسیالیسم تنها در مقیاس جهانی، آتم از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری و بعنوان ماحصل انقلاب جهانی پرولتاریائی میتواند ساخته شود. بنای سوسیالیسم در یک یا چند کشور مجزا و در محاصره جهان سرمایه داری و بلحاظ اقتصادی پیشرفته تر، امکانپذیر نیست و حتی در صورت صداقت و نیت خیر رهبران انقلاب نیز ره به جایی نمیبرد و در کوتاه مدت یا دراز مدت سر از بوروکراسی و انحطاط در میآورد. تجربه ۷۰ سال انقلابات شکست خورده سوسیالیستی - و حتی بنا به عقاید شرمگینانه برخی، تجربه شکست کمون پاریس در ظرف دو ماه - نیز ظاهراً ثابت میکنند که تجربه سوسیالیسم در یک کشور يك ایده ولونتاریستی و مالیخولیائی است. از اینرو فکر میکنم پرداختن به این استدلال " جدید "، کلیتاً حل " بحران نظری " سازمان، پیرامون تعیین چشم اندازهای انقلاب نوین ایران را بدست دهد. اما قبل از تمرکز بر روی مسئله مورد مناقشه لازم است که به يك نکته مهم در چگونگی پیشبرد مباحثات توجه کنیم، و آن اینکه برای اثبات یا رد تئوری انقلاب جهانی و یا تز سوسیالیسم در یک کشور، قبل از آنکه دنبال فاکت از منابع کلاسیک م. ل. برای حقانیت بخشیدن به دیدگاه خود بگردیم، ضروریست که با توجه به تجارب گذشته، وضعیت فعلی مبارزه طبقاتی و چشم اندازهای آتی آن، يك بحث مشخص استدلالی را پیش ببریم که حقانیت خود را نه از اتوریته های نظری م. ل. و اصول ارتدوکسی مارکسیسم، بلکه از واقعیات عینی جهان معاصر میگیرد. در واقع اگر بناست با م. ل. بمشابه يك علم و پدیده تکاملی مواجه شویم و نه يك شریعت مقدس، جامع و جامد، راهی جز این نداریم که فارغ از مواضع و نقطه نظرات بنیانگذاران م. ل. ثابت کنیم که چرا تئوری انقلاب جهانی، اتوپیائی بیش نیست. در حقیقت اگر صادقانه به تاریخ دهها ساله جنبش کمونیستی جهانی بنگریم، ببینیم که یکی از علل سترونی و در ماندن از واقعبات مبارزه طبقاتی و الزامات عینی جهان معاصر، همین برخورد مذهبی و شریعت مآبانه با احکام و تئوریهای م. ل. است. بالمآل وقتی با م. ل. نه بمشابه يك ایدئولوژی در حال پویش و تغییر، بلکه همچون يك مکتب آسمانی و مذهب برخورد میشود، بنیانگذاران آنها نیز نمیتوانند پیامبران و یا امامانی معصوم پنداشته نشوند که فارغ از واقعیات زمانه، اصول نظری و در معرض آزمون آنها آیات ازلی و جاودانه محسوب گردند. برخورد " نقل قولی " با مباحثات نظری تنها در شرایطی میتواند اصولی پنداشته شود که طرف مورد بحث مسا مثلاً منکر اعتقاد مارکس و انگلس به انقلاب جهانی و یا منکر اعتقاد لنین به تز سوسیالیسم در یک کشور شود. در اینصورت بعنوان يك بحث آکادمیک و تحقیقی مشخص، لازم است که حقانیت یا عدم حقانیت ادعای مورد بحث، مورد رسیدگی و کنکاش قرار گیرد. اما وقتی میخواهیم اصولی و علمی بودن خود تزه های مطرحه را مدلل سازیم، دیگر نمیتوانیم به صرف وابستگی این یا آن اتوریته جهانی جنبش کمونیستی به تز مورد بحث، اتوماتیک مان حقانیت آنرا نتیجه بگیریم.

حال ما توجه به تذکر فوق الذکر و روشن شدن نحوه ورود به مسئله مورد نظر، لازمست ثابت کنیم که چرا تجربه و تئوری " سوسیالیسم در یک یا چند کشور " شکست خورده و کماکان مبتنی بر واقعیات زمانه ماست؟ و دقیقاً چرا بر پایه تجارب تاکنونی ایده " انقلاب جهانی " يك تئوری اتوپیستی - و چنانچه بعداً خواهیم دید، يك ایده " ضد انقلابی " و سترونی است.

علیرغم بقا و موجودیت خود، هیچگاه بصورت رسمی و مکتوب اختلافات خود را جلوه گر نساختند و در معرض قضاوت پیکره های سازمانی و جنبش چپ ایران قرار ندادند. اما دوره عقب نشینی پس از ۳۰ خرداد ۶۰ و لزوم تدقیق و بازبینی نقطه نظرات برنامه ای و تاکتیکی سازمان، باعث شد که هر سه دیدگاه نظری دست به تدوین عقاید خود و اثبات حقانیت آلترناتیو پیشنهادی شان برای انقلاب ایران بزنند. این سه گرایش عبارت بودند از: ۱ - انقلاب ایران بدلیل تداوم حیات اشکال ماقبل سرمایه داری، عدم رشد کافی نیروهای مولده و از سرگذراندن يك تحول عمیق بورژوا - دمکراتیک، نمیتواند فوراً فراتر رفتن از سرمایه داری را سازمان دهد، لذا يك انقلاب بورژوا دمکراتیک طراز نوین است. پشتوانه تئوریک این گرایش نظری نیز " دوناکتیک سوسیال دمکراسی " اثر لنین بوده است. ۲ - انقلاب ایران نه سرمایه داری و نه سوسیالیستی است. جمهوری دمکراتیک و یا حکومت دمکراسی توده ای در دستگاه نظری این گرایش، همچون آلترناتیو ناتیوی سوم - که نه بورژوازی است و نه سوسیالیستی - جلوه گر میشود. این - حکومت انتقالی " و یا عبارتی بهتر این " حکومت نوع سوم و یا شیوه تولیدی سوم " پشتوانه تئوریک آلترناتیو پیشنهادی خود را مقاله " خطرات فلاکت و راه مبارزه با آن " که در سال ۱۹۱۷ - قبل از انقلاب اکتبر - توسط رفیق لنین به نگارش درآمده، قرار داده است. که در آن گویا لنین سرمایه داری انحصاری دولتی را نه سرمایه داری و نه سوسیالیستی، بلکه گامی اساسی در راستای سوسیالیسم ارزیابی نموده است. ۳ - انقلاب ایران يك انقلاب اجتماعی است که وظیفه دارد با سازماندهی نوعی حکومت پرولتاری - یعنی مکرراسی توده ای - از چهارچوب نظام سرمایه داری فراتر رود و گذار بی وقفه بسوسیالیسم را سازماندهی کند. این گرایش که در واقع گرایش غالب و پیروز در طیف بندی نظری سازمان محسوب میشود ضمن بهره گیری از تجربه " سوسیالیسم موجود " در جوامع نه چندان پیشرفته اروپای شرقی و در جوامع عقب مانده جهان سوم خصوصاً تجربه سمگیری سوسیالیستی جمهوریهای آسیای و عقب افتاده شوروی، از تئوری لنینی راه رشد غیر سرمایه داری با همزونی پرولتاریا در داخل و مساعدت " اردوگاه " از خارج بویژه ملاقات لنین با رهبران حزبی انقلابی خلق مغولستان (بیداری آسیا) نیز سومیجست. حاصل جدال نظری ۶۰ پیرامون مرحله انقلاب ایران ظاهراً با درهم کوفتن " کامل " پیروان نظریه انقلاب بورژوا - دمکراتیک و پیروزی گرایش سوم - یعنی گرایش گذار فوری بسوی سوسیالیسم - به ثمر نشست. اما این باصطلاح پیروزی اولاً باعث رخست بر بستن کامل پیروان تحول بورژوا دمکراتیک در درون سازمان ما نشد و ثانیاً به عقب راندن گرایش مزبور تنها به قیمت سازش نظری و تاکتیکی دو گرایش دیگر امکانپذیر گردید و دقیقاً بدلیل کارکرد همین سازش و عدم شفافیت کامل مباحثات انجام گرفته بود، که مدتها گرایش " جمهوری دمکراتیک خلق، نه سرمایه داری نه سوسیالیسم " در سازمان ما به حیات خود ادامه داد و تنها در جریان انشعاب فراکسیون باباعلی بود که پته این سازش نظری که " دیدگاه منسجم راه کارگر در مورد مرحله انقلاب ایران " و انمود میشود، بروی آب افتاد. بنابراین برخلاف تصور برخی رفقا، طیف بندیهای رنگارنگ نظری در موقعیت کنونی سازمان مسا چیز عجیب و خارق العاده ای ندارد و قدمت آن به سراسر دوران حیات " راه کارگر " بازمیگردد. منتها تحولات عظیم چند ساله اخیر و شکست " سوسیالیسم موجود " نحوه استدلالات و راستای مباحثات گرایشات نظری موجود را تغییر داده، و به علاوه پرامتر بسیار مهم " انقلاب جهانی " را وارد جدال نظری کنونی نموده است. پرامتری که البته در درون سازمان ما تازگی دارد و الا هم در درون جنبش چپ ایران و هم در جنبش بین المللی کمونیستی قدمت این بحث به سالها قبل بازمیگردد. با اینهمه تا قبل از عیان شدن کامل شکست " سوسیالیسم موجود " هیچیک از پیروان سه گرایش اصلی درون سازمان پیرامون انقلاب ایران، بخود اجازه نمیداد که از زاویه اعتقاد به انقلاب جهانی و رد امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور به فرمولبندی دیدگاههای خود بپردازد. آنچه که باعث جدائی و تفرق سه دیدگاه نظری فوق الذکر میشد اعتقاد یا عدم اعتقاد به امکان ساختمان سوسیالیسم در یک یا چند کشور نبود، بلکه اختلاف بر سر تعیین درجه رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی ایران و تاثیر آن بر چشم اندازهای انقلاب بود. در واقع اگر به استدلالات گرایش اول و دوم در سالهای گذشته دقت کنیم،

۱ - شکست " سوسیالیسم موجود " بیانگر شکست ایده امکان ساختمان سوسیالیسم در یک یا چند کشور مجزا نیست

که "خشت اول جو معمار بنهاد کج، تا ثریا میروید دیوار کج"!

۲- دوری پیروان کنونی ایده انقلاب جهانی از واقعیات موجود مبارزه طبقاتی - اگر مارکس و انگلس در نقد خود از نظام سرمایه‌داری و ترویج و تبلیغ سوسیالیسم علمی بمتابه تنها آلترناتیو واقعی کاپیتالیسم، متناسب با واقعیات عینی جنبش کارگری اروپا و مبارزات طبقاتی نیمه دوم قرن نوزدهم، همواره انقلاب سوسیالیستی و پرولتاریائی را در بعد بین‌المللی آن ره جوئی میکردند و تصور ی از امکان پیروزی و دوام انقلاب در یک کشور و بنای سوسیالیسم درمقیاس ملی نداشتند، پیروان و رهروان کنونی ایده مزبور نه تنها نیازی به ضرورت پیوند تئوریهای خود با واقعیات موجود جهان معاصر و مبارزه طبقاتی پرولتاریائی نداشتند، بلکه با دوری گزیدن از بررسی واقعیات هر چه بیشتر دچار ذهنی-گرائی شده و صرفاً با حرکت از منطق نفی - یعنی نفی امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور - در پی حقانیت بخشیدن به اتوپیای خود هستند. مارکس و انگلس تنها تئوریهایی برجسته‌ای نبودند، بلکه پراتیسین‌های مبارزی نیز بودند. آنها با تئوریها و تئوریهای خویش همچون یک "تخت پروکرت" برخورد نمیکردند تا متناسب با ظرفیتهای تئوریهایشان، از سروسره واقعیات عینی بزنند. آنان با اندیشه‌های خود همچون یک علم برخورد میکردند، لاجرم نمیتوانستند بنیانهایی اندیشه‌ها ی سرگشان بر پایه‌ای جز علم، تجربه و واقعیات بنانهند. بهمین دلیل است که آنها مجبور میشدند متناسب با تحولات جدید و گوناگونی واقعیات اجتماعی، اندیشه‌هایشان را تکامل بخشند شفافیت بدهند و حتی دگرگون نمایند. و اگر در این راستا دست به پیشگوییها-ئی نیز زده‌اند، دقیقاً بر مبنای محتملترین چشم‌اندازهای منتج از واقعیات گذشته و حال همان بشریت بوده است. بدین خاطر بود که جدا از ضرورت تعیین بخشیدن به چهارچوبهای کلی و اساسی سوسیالیسم و کمونیسم، هیچگاه در نقش رمال و فالگیر ظاهر نشده و از پرداختن به جزئیات آلترناتیو سرمایه‌داری پرهیز مینمودند. و اگر میبینیم در سراسر نیمه دوم قرن نوزدهم آنها اساساً بر ایده انقلاب جهانی پای فشرده بخاطر این بود که واقعیات آنروز جهان و جنبش کارگری چنین اندیشه‌ای را به آنها القاء میکرد. از زمانیکه کارگران ریسنده شهر لیون فرانسه در ۱۸۳۰ اولین اعتصاب و شورش بزرگ کارگری را بر سر راه انداختند، همواره اکثر کشورهای اروپائی که قدم در جاده سرمایه‌داری گذاشته بودند، شاهد ابعاد بین‌المللی جنبش کارگری اروپا و تاثیرات سریع و گسترده مبارزات کارگران هر کشور بر کشورهای مجاور بوده‌اند. هر شورش و حرکت مهمی فوراً بر بخشهای دیگر طبقه کارگر در سایر نقاط اروپا تاثیر میگذاشت و بازتاب‌های وسیعی بدنبال مینهاد، چیزی که در شرایط کنونی جنبش کارگری اروپا به هیچوجه شاهد آن نیستیم. انقلاب ۱۸۴۸ که چندین کشور مهم اروپائی یعنی فرانسه، آلمان، ایتالیا و غیره را فرا گرفت نیز بخوبی ثابت میکند که چرا مارکس و انگلس با توجه به واقعیات عینی آنروز جنبش کارگری - که اولاً در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپا متمرکز بود و ثانیاً تماماً خصلت قاره‌ای و بنابراین جهانشمول داشت - نمیتوانستند تصویری غیر از انقلاب جهانی و بنای سوسیالیسم درمقیاس بین‌المللی - صد البته در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپا - نمیتوانستند بی توجه به واقعیات موجود جنبش کارگری، از جمع‌بندی اشکال و طرق تحقق انهدام ماشین دولتی بورژوازی استکفاف و رزند و همچون سوسیال اتوپیه‌های فرانسوی مشغول طراحی "مدینه‌های فاضله" خود شوند. البته دقیقاً بدلیل ذکر شده یعنی تعهد مارکس و انگلس به در نظر داشت و تحلیل واقعیات عینی، استثنائاتی نیز در دستگاه نظری بنیانگذاران مارکسیسم وجود داشته که مهمترین آنها عبارتند از: الف - مورد انگلستان - مارکس و انگلس علیرغم اعتقاد پایدارشان به ضرورت انهدام انقلابی نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری و اینکه قهر را مامای جامعه کهنه میدانستند همواره بر ایده انقلاب جهانی پای میفشرده‌اند، اما تا مدتی بدلیل برخی ویژگیهای نظام دولتی در بریتانیا و امکانات گسترده‌ای که این ویژگیها برای طبقه کارگر فراهم مینمود، معتقد به امکان گذار مسالمت آمیز بسوی سوسیالیسم در انگلستان - یعنی پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری آنزمان - بودند. یعنی برای مدتی کریزناپذیری انقلاب در بریتانیا را فاکتور گرفته بودند. یعنی اینکه مارکس و انگلس جدا از اعتقاد عمومی‌شان به ضرورت انقلاب جهانی، بهیچوجه امکان گذار خودموزه، مستقلانه و مسالمت‌آمیز یک کشور سرمایه‌داری سطرف سوسیالیسم را نفی نمیکردند.

طرفداران نظریه انقلاب جهانی معمولاً یکی از پایه‌های بنیان نظری خود را بر تجربه سترونی و سپس فروپاشی " اردوگاه سوسیالیست " قرار میدهند و اینکه تلاش ۷۰ ساله پس از انقلاب کبیر اکتبر برای واقعیت بخشیدن بسسه تئوری ساختمان سوسیالیسم در یک کشور - که یک سوم کره ارض را شامل میشده - همگی یک به یک دچار بن بست و هزیمت فلج‌کننده شده‌اند. این استدلال اصلاً در همان درگاه خود میلنگد و بلحاظ منطقی حاوی هیچ پشتوانه محکمی نیست. چرا که از این پیش‌فرض حرکت میکند که تلاش کشورهای موسوم به " بلوک شرق " برای استقرار سوسیالیسم، اولاً جدی و ثانیاً صادقانه بوده است. این نحوه و ر و د به مطلب اما، تنها در سازمان ماو کلیه جریاناتی که کماکان از سوسیالیستی بودن بلوک شرق - تا قبل از فروپاشی و استحاله - دفاع میکنند، کاربرد دارد. خط اصلی و غالب در کمیته مرکزی سازمان ما، علیرغم بوروکراتیستی و ضد دمکراتیک خواندن " سوسیالیسم " حاکم بر جوامع بلوک شرق، کماکان بر ماهیت سوسیالیستی نظامات حاکم بر آن کشورها - لا اقل در حوزه زیر بنا یعنی اقتصاد - اصرار میورزند. همین دیدگاه در اغلب گروههای چپ متعلق به طیف ۲ نیز دیده میشود. این نقطه ضعف باعث میگردد که اقلیت نظری معتقد به انقلاب جهانی در درون سازمان ما، بتواند با اتکاء بر شکستها، بحرانها و بن‌بستهای کنونی بلوک شرق، از اساس منکر امکانپذیری استقرار و بقای سوسیالیسم در یک یا چند کشور شود. اما اگر کسی نخواهد تجربه ۷۰ ساله شوروی و بلوک شرق را یک تجربه واقعاً سوسیالیستی بداند و اگر اعتقاد داشته باشد آنچه بنام سوسیالیسم در این کشورها پیاده شده از ریشه و اساس با سوسیالیسم علمی تفاوت و حتی تضاد دارد، و مهمتر از آن بلوک شرق را یک طیف‌بندی بورژوازی و اقتصاد حاکم بر آنها را نوعی سرمایه‌داری دولتی بداند، یعنی اصلاً معتقد به بفعل در آمدن سوسیالیسم در کشوری نباشد، تا بعداً از شکست آن صحبت کند، در آن صورت اقلیت نظری سازمان ما حق ندارد یکی از پایه‌های استدلال خود را بر تجربه‌ای بنا نهد که در معنای واقعی و اصیل خود یک آزمون سوسیالیستی نبوده است. اقلیت میگوید " آزموده را آزمون خطاست "، اما وقتی سوسیالیسم واقعاً دمکراتیک و علمی مورد اعتقاد کمونیستهای حقیقی هنوز به معنای واقعی کلمه به آزمون گذاشته نشده و بجای آن تجربه مسخ شده‌ای از آن ارائه گشته است، سخنی از " آزموده " نمیتواند در میان باشد، تا آزمون مجدد آن گناه کبیره محسوب گردد. علاوه روی دیگر ضرب‌المثل فوق‌الذکر اینستکه " نیازموده را آزمون رواست " و ما هنوز اندر خم به آزمون نهادن میوه ممنوعه سوسیالیسم علمی هستیم. در اینکه کشورهای بلوک شرق گامهای عمده‌ای در راستای لغو مالکیت خصوصی برداشتند و بخشهای اساسی اقتصاد را از کنترل سرمایه‌داران منفرد خارج و در اختیار دولت قرار دادند، تردیدی وجود ندارد؛ اما این هنوز مالکیت اجتماعی یعنی شالوده اساسی سوسیالیسم نیست و من تماماً با آن بخش از استدلال رفیق جلال - که به پیروی از نظرات مارکس، انگلس و لنین - کسسه معتقد به تفاوت ماهوی مالکیت اجتماعی با مالکیت دولتی است، موافقم. " خلع ید از خلع یکنندگان " تنها یکی از پایه‌های مالکیت سوسیالیستی را مشخص میکند، پایه دیگر و بنظر مارکسیسم، مهمترین مالکیت، در اختیار گرفتن مستقیم آن توسط " خلع یدشدگان جوامع سرمایه‌داری " یعنی اکثریت استشار شونده جامعه است. بدین معنا، درجائیکه اثری از خودحکومتی مردم، خود - مدیریتی کارگران و دمکراسی سیاسی نیست بطریق اولی نمیتواند سخنی از دمکراسی تولیدی و مالکیت اجتماعی در میان باشد. بنابراین آندسته از رفقا که علیرغم اعتراف به تسلط بوروکراتها و تکنوکراتها بر دولت و اجتماع کشورهای بلوک شرق، کماکان از استقرار مالکیت اجتماعی و سوسیالیستی در آن جوامع - به رغم پوسته بوروکراتیستی آن - سخن میرانند، ثابت میکنند که هنوز درسی از تجربه درهم کوفته شدن " سوسیالیسم موجود " نگرفته‌اند و نقد آنها بر گذشته نقدی صرفاً صوری و روبنایی است.

از اینرو اگر بنا بر تعاریف شناخته شده سوسیالیسم علمی از مالکیت اجتماعی، گامهای چندانی برای حصول به آن در بلوک شرق صورت نگرفته، آنگاه پیروان نظریه انقلاب جهانی ناگزیر خواهند بود که اثبات کنند چرا در حالست پیوند سوسیالیسم با دمکراسی و خود حکومتی مردم و دمکراسی تولیدی استعمار - شونده‌گان، باز فرجامی جز شکست - در صورتیکه انقلاب جهانی به کمک آن نیاید - نخواهد داشت؟ مقدمات پاسخ به سؤال فوق نیز اگر بر منطق استوار باشند، مبیایست بدون نقب زنی و تمسک جستن به عملکرد بلوک شرق فراهم شود؛ چرا

های پرولتری خصوصیتی کاملا سراسری و اروپائی داشت. انبوهی از دلایل عینی پشتوانه نظریه‌اش داشت؛ اما اکنون معلوم نیست که پیروان انترناسیونال سترون چهارم نظریه انقلاب جهانی، با تکیه بر کدام واقعیات عینی می‌خواهند ثابت کنند که وقوع انقلاب جهانی - آنهم از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری - در شرایط موجود امکانپذیر است و یک اتوبیای کودکانه بیش نیست. تقریبا در تمامی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و حتی در اکثریت کشورهای متوسط سرمایه‌داری، نه تنها اثری از یک جنبش انقلابی، بحران سیاسی و جنبش کارگری وسیع نیست، بلکه حتی از حرکات وسیع و توده‌ای رفرومیستی نیز خبری نیست. در اکثریت قریب به اتفاق این کشورها، حتی از یک حزب بزرگ یا متوسط کمونیستی نیز اثری نیست. در واقع اگر از حزب کمونیست فرانسه و همچنین از حزب کمونیست ایتالیا - تا قبل از انشعاب و استحاله اخیر - صرفنظر کنیم، در هیچ کشور رشدیافته سرمایه‌داری اثری از یک سازمان و حزب کمونیستی مرتبط با کارگران وجود ندارد. بعلاوه اکثریت کارگران این کشورها هم اکنون پیشقراول ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم شده‌اند. تحولات جهانی اخیر نیز - اگر چه در مقیاس تاریخی حاوی نکات مثبت و درس آموز بسیاریست - نه تنها چشم‌انداز انقلاب جهانی سوسیالیستی را نزدیکتر ننموده بلکه باعث دورتر شدن موقت کارگران از سوسیالیسم گردیده است.

۳- ناهمخوانی نظریه انقلاب جهانی با نگرش ماتریالیسم تاریخی

مارکسیسم که در عرصه تحلیل و بررسی جوامع بشری و روابط اجتماعی - انسانیها مجهز به نگرش علمی ماتریالیسم تاریخیست، هیچگاه در فرمولبندی مشخصات فرماسیونهای اجتماعی - اقتصادی که از پی هم در طول تاریخ چند ده هزارساله انسان ظاهر شده‌اند، معتقد به یک درک دکماتیک و خط تکاملی مستقیم نبوده است، مینای برخورد دیالکتیکی مارکسیسم با سیر تکامل تاریخی بشریت همانا اعتقاد به پروسه زیگزاگی این تکامل و نیز اعتقاد به پدیده جهش در روند حرکت آنهاست. بعلاوه گرچه مارکسیسم فرماسیونهای اجتماعی - اقتصادی تا کنونی جوامع بشری را دارای خصلتی جهانشمول، سراسری و تاریخی میدانند، ابدا معتقد نیست که روند جایگزینی شکل‌بندیهای تولیدی و اجتماعی یک پروسه همزمان و در یک مقطع زمانی کوتاه، هم جهت و موزون است. این یعنی اینکه ماتریالیسم تاریخی علی‌رغم دلالت بر گریزناپذیری تکامل جوامع بشری و فنسای نظامات کهنه، هیچگاه معتقد به این نبوده و نیست که ممالک و کشورهای جهان بطور همزمان و موزون وارد یک فاز تکاملی عالیتر میگرددند. در واقع آنها صرفنظر از اعتقاد به پروسه تاریخی - جهانی تکامل جامعه و دورانهای اجتماعی، بر این عقیده‌اند که پیدایش و شکلگیری فرماسیونهای اجتماعی نوین، ابتدا از یک یا چند کشور مجزا آغاز میگردد. یعنی اینکه علی‌رغم ادعان به پروسه تاریخی - جهانی تکامل جوامع بشری، معتقد نبودند که در یک مقطع زمانی کوتاه (مثلا چند ماهه، چند ساله و یا چند ده ساله) ضرورتا فرماسیون اجتماعی نوین بسه صورت یک اپیدمی ("انقلاب جهانی") در بخش وسیعی از کره ارض مستقر شود. پیروان ماتریالیسم تاریخی بخوبی واقفند که روند تکنونی تاریخ تکامل جوامع نیز تماما بر این حکم مبر تأکید می‌کودند. تنها کافیت نگاه گذرا به قاره آفریقا و آسیا بیندازیم تا به سهولت لیستی از جوامع مبتنی بر نظام اشتراکی اولیه و یا فئودالی تهیه کنیم. در کشور ما نظام فئودالیسم تا همین سی سال پیش شیوه تولیدی حاکم محسوب میشد، آنهم در شرایطی که اکثر کشورهای اروپائی نزدیک به ۲۰۰ سال بود که وارد نظام سرمایه‌داری شده بودند. در ایالات متحده آمریکا تا همین ۱۳۰ سال پیش سیستم برده‌داری حاکم بود، حال آنکه چندین قرن از فنای این فرماسیون اجتماعی - اقتصادی در جهان میگذشت. از زمانیکه نظام قرون وسطایی فئودالیسم در قرون هفده و هیجده در اروپا جای خود را به رنسانس و شیوه تولیدی نوین یعنی سرمایه‌داری داد، ابتدا ساکن این فقط کشورهایی نظیر هلند، انگلستان و فرانسه بودند که قدم درجاده سرمایه‌داری گذاشتند و دهها سال در اروپا دو قرن در سراسر جهان طول کشید تا سرمایه‌داری راه خود را به اکثریت کشورها باز کند. بعلاوه حدود یک قرن از پیدایش عالیترین شکل تکامل سرمایه‌داری یعنی امپریالیسم در جهان میگذرد، در این فاصله بغیر از تغییراتی که در جایگاه و قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی این با آن کشور امپریالیستی رخ داده، هیچ تحول عمده‌ای در زمینه گسترده تر شدن دامنه این کشورهای متروپل صورت نگرفته است. بیش از یک قرن است که تعداد کشورهای

ب - تجربه کمون پاریس - مارکس علی‌رغم اینکه قبل از رخداد کمون پاریس در ۱۸۷۱ دست یازیدن به آنرا زودرس و غیر عاقلانه میدانست و تا حدودی شکست آنرا پیش‌بینی میکرد، به محض اینکه پرولتاریای پاریس بساط دولت بورژوازی را سرچید و او را از خیابانهای پایتخت بسوی حومه - بسوی کریدورهای کاخ ورسای - عقب‌نشانند، همچون هر رهبر مبارزی که پراتیک را بر تئوری مقدم می‌شمارد، فوراً به حمایت قاطعانه از آن پرداخت، آنهم در شرایطی که مارکسیستها اقلیت کوچکی را در کمون تشکیل میدادند و اکثر رهبران و نمایندگان کمون، پیرو سوسیالیسم خرده بورژوازی یعنی طرفدار بلانکی و پرودون بودند. و باز میدانیم کسه بموازات به آزمون گذاشته شدن اولین حکومت کارگری جهان در پاریس، همزمان با آن تجربه مشابه‌ای در دیگر پایتختها و کشورهای اروپائی تکرار نشد، از اینر و جمارتی بود خیره کننده که عزم نموده بود رویای انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تحقق پذیر جلوه گر سازد. در این میان، اگر شما نگاهی به رهنمودها و جمع بندی مارکس از تجربه فناناپذیر اولین حکومت کارگری جهان بیندازید، بعینه مشاهده خواهید کرد که در همه جا مارکس نه تنها به بهانه "تک افتادن" کمون پاریس و واقعیت نیافتن "انقلاب جهانی" فرمان توقف و عقب‌نشینی آنرا صادر نمود، نه تنها به بهانه عدم تکرار رویدادهای مشابه پاریس در پایتخت - های عمده اروپائی، فرمان توقف اقدامات سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری راضا در نمود، بلکه دقیقا رهبران کمون را بدلیل بی توجهی های گسترده‌شان در تقویت پایه‌های مادی کمون و از جمله مسامحه در مصادره موجودی بانکها و دادن فرصت به بورژوازی و ضد انقلاب کمین کرده در کاخ ورسای برای استفاده از موجودی بانکها جهت تضعیف حکومت کارگری، شدیداً مورد انتقاد قرار داد. در سراسر نوشته‌های مارکس، انگلس و لنین در مورد تجربه کمون پاریس، حتی یکمورد نیز نمیتوانید پیدا کنید که رهبران و نمایندگان کمون را بخاطر اقدامات و اجرائی برنامه‌های سوسیالیستی - آنهم نه حتی در یک کشور، بلکه در یک شهر - مورد انتقاد قرار داده باشند، بالعکس اگر انتقادی مطرح شده، از زاویه نقد مسامحه کاربرهای آنها بوده است. ج - مسئله اوبشینها یا جماعتی روستائی در روسیه، میدانیم که مارکس و انگلس همواره از روسیه تزاری بمثابه ژاندارم اروپا، تجسم ارتجاع محض و پیمایز کننده استبداد آسیائی در قاره متمدن اروپا یاد میکردند. آنها جامعه روسیه را نیز یک جامعه عقب‌مانده و دارای سنتهای ریشه‌دار نیمه - فئودالی و قرون وسطایی ارزیابی مینمودند، از اینر و ضرورت تحولات بسورژوا - دمکراتیک در آنرا مفروض میگرفتند. با این همه، بدلیل رشد وسیع انقلابیگری در روسیه، تکامل بالنسبه مطلوب جنبشهای وسیع توده‌ای و ضرورت خلاص کردن اروپای کارگری از این ژاندارم و دژ ارتجاع، همواره با علاقه مخصوصی حوا د ث روسیه و جنبشهای سیاسی آنرا پیگیری مینمودند. این تمایل و نیز وجود جماعت‌های اشتراکی و وسیع دهقانی در روسیه (اوشین یا مارک) و امکان تکیه بر مناسبات مزبور برای دور زدن سرمایه‌داری و گذار بسوی سوسیالیسم، باعث شد که آنها به شکل نبوغ آسانی وقوع و ضرورت انقلاب در روسیه عقب‌مانده - چیزی که بعدها تحت عنوان "حلقه ضعیف در زنجیره سرمایه" وارد دستگاه نظری لنین شد - را پیش‌بینی کنند و آنرا عامل و کمک بزرگی برای تقویت و شعله‌ور کردن انقلابات کارگری اروپا ارزیابی نمایند؛ و غرض از اشاره به ماجرای مذکور نیز همین است. یعنی اینکه اولاً مارکس و انگلس باتر "وقوع انقلاب در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری" هیچگاه دم بخورد نمی‌نمودند و متناسب با واقعیات موجود جهان، استثنائاتی برای آن قائل بودند، و ثانیاً بر این بستر امکان نوعی راه‌رشد غیر سرمایه‌داری و بنای سوسیالیسم از طریق تکیه بر اوشینها در روسیه را مورد نمیشمردند.

بنابراین چنانکه پیشتر اشاره گردید، دکترینهای مارکس و انگلس بسرای آنها سمبلی از یک "تخت پروکرت" برای مثله و نفی کردن واقعیات موجود نبود. آنان با تکیه بر الزامات عینی مبارزه طبقاتی پرولتاریا به سوسیالیسم علمی دست یافته بودند و با تکیه بر همین الزامات بود که سیاستها و تئوریهای خود را تکامل داده، جرح و تعدیل نموده و استثنائاتی را بر آن مترتب میدانستند اما اگر آنها انبانی از واقعیات عینی آنروز اروپا در کیسه داشتند تا از اینکه "انقلاب جهانی" دفاع کنند، پیروان کنونی نظریه مزبور، بکلی از وجود چنین تکیه‌گاهی بی‌بهره‌اند. حتی تروتسکی که مصرا نه از ایده انقلاب جهانی - چه پیش از اکتبر و چه پس از آن - دفاع مینمود، بلحاظ تکیه بر واقعیات آنروز جنبش کارگری و سوسیالیستی - لااقل تا سال ۱۹۲۵ که بحران انقلابی و جنبش -

امپریالیستی از ۱۰ تا ۱۵ عدد تجاوز نمیکند. بنابراین نباید با پروسه تکاملی جوامع بشری، "اپیدمی منشاء" برخورد نمود. تکامل تاریخی - جهانسی جوامع بشری میتواند بازبازگازها، جدائیها و فواصل طولانی در روند تکاملی هر جامعه و کشور توأم باشد. از اینجا نتیجه میگیریم که اگر بقای کمون اولیسه، برده داری، فئودالیسم و کاپیتالیسم در یک یا چند کشور و منطقه مجزا امکانپذیر بوده و هست، بطریق اولی نظام سوسیالیستی نیز میتواند علیرغم مشکلاتی - که جای بحثش در اینجا نیست - در این یا آن کشور جداگانه، پی ریزی شود و چنانکه "از اصل دور نیفتد" دوام آورد. ماتریالیسم تاریخی ضمنا مدلل میسازد کسه نباید در رابطه قی مابین میان رشد نیروهای مولده و روابط تولیدی و اجتماعی یک جامعه و بین حد رشد نیروهای مولده و تغییرات اجتماعی، معتقد به یک فرمول ثابت و دکماتیک بود. یعنی این تصور که لازمه شکلگیری سوسیالیسم، رسیدن به حد اعلا ی رشد نیروهای مولده و دستیابی به یک اقتصاد پیشرفته سرمایه داری است، و یا این تصور که پروسه تکامل جوامع بشری از فرمول "آسیاب به نوبت" تبعیت میکنند و کشور یا کشورهایی که بلحاظ اقتصادی از جوامع و ممالک دیگر عقبتر هستند نمیتوانند پیش از آنها، شروع به بنای فراسیون متکاملتری کنند به هیچوجه با تجارب تاکنونی تکامل جوامع بشری خوانائی ندارد. مثلا هیچکس تردیدی در بیان این واقعیت ندارد که آمریکای نیمه اول قرن نوزدهم - کسه در چنبره برده داری دست و پا میزد - بلحاظ اقتصادی و رشد نیروهای مولده صدها بار از ایران آزمان - که در پله متکاملتر فئودالیسم بسر میبرد - پیشرفته تر بود. آمریکای برده دار حتی بلحاظ توان اقتصادی از تعدادی از کشورهای سرمایه داری اروپا نیز جلوتر بود. این نمونه و نیز بیان این واقعیت که آمریکا اصلا وارد فاز فئودالیسم نشد و همچون بسیاری از ممالک دیگر از روی فراسیون اجتماعی مابعد خود پرید و یا به روایت ماتریالیسم تاریخی جهش نمود، ثابت میکنند که علیرغم مطلوب بودن شروع تکامل تاریخی از پیشرفته ترین ممالک، هیچگاه نباید با آن همچون یک دکم و آیه آسمانی برخورد کرد. خصوصا در رابطه با نظامات سوسیالیستی که برخلاف نظامات ماقبل خود محصول رشد تدریجی در بطن نظام ماقبل خود نیستند. مثلا در مورد جایگزینی کاپیتالیسم بجای ارباب رعیتی راحت تر میتوان از ضرورت رشد نیروهای مولده سخن گفت، چرا که لازمه پیدایش سرمایه داری، شکلگیری طبقه بورژوا و مناسبات کار و سرمایه در بطن نظام فئودالی است بی شک هر چه این طبقه بزرگتر و نیرومندتر، و هر چه مناسبات، رشد یافته تر باشد، امکان حصول سریعتر به سرمایه داری را برای آن کشور فئودالی هموارتر میکند. اما ماجرا در مورد شکلگیری سوسیالیسم بکلی متفاوت است. یعنی اینکه اقتصاد سوسیالیستی بدلیل تفاوت ماهوی خود با همه نظامات طبقاتی ماقبل خود و بدلیل اعتقاد به از بین بردن مالکیت خصوصی و جایگزینی مالکیت اجتماعی، نمیتواند در بطن نظام سرمایه داری یک پروسه تدریجی را طی کند. از اینرو بدلیل برخوردار نبودن از این سکوی پرش، نسبت به نظامات ماقبل خود کمتر "اسیر" میزان رشد نیروهای مولده - برای آغاز انقلاب سوسیالیستی و نسه تحکیم و تضمین بقای آن - میباشد. بهمین خاطر است که انقلاب سوسیالیستی را ولونتاریستی ترین تحول جوامع بشری میخوانند. انقلابی که بیش از پیش به روند مبارزه طبقاتی و جنبشهای اجتماعی، و چگونگی مفاآرائی نیروهای سیاسی طبقاتی توجه میکند و جایگاه انسان را در دترمینیسم تاریخی به مقام تاریخ ساز ارتقاء میدهد.

۴ - استعمار شوندگان جامعه منتظر انقلاب جهانی نمیانند.

و این دقیقا شاهکلید استدلال ما در برابر نظریه پردازان کنونی انقلاب جهانی است. سخن بر سر اینستکه حتی اگر ما - یعنی تمامی جنبش کمونیستی و سوسیالیستی به عقاید پیروان انقلاب جهانی "ایمان" بیاوریم و دلمان به به نور این ایمان، روشن شود، باز قادر نیستیم جلوی انقلاب در یک کشور و تلاش کارگران و تهیدستان - یعنی اکثریت سکنه جوامع سرمایه داری - برای درهم شکستن ماشین دولتی بورژواشی و مصادره اموال، زمینها، مسکن و غیره سرمایه داران و ثروتمندان جامعه توسط عموم زحمتکشان را بگیریم. تنها کافیست به انقلاب درس آموز بهمین ۵۷ در کشورمان نظر بیافکنیم تا شاهد اثبات مدعای فوق باشیم. در انقلاب مزبور با آنکه "شیرین" بود و رهبری آن نه در دست کمونیستها و پرولتاریای انقلابی، بلکه در دست روحانیت مرتجع و سرمایه دار پسند بود، دیدیم که چگونه کارگران با فراری دادن سرمایه داران و کارفرمایان کنترل کارگری و حتی مدیریت کارگری را در بسیاری از کارخانجات و موسسات

بدست گرفتند، دیدیم که چگونه جمعیت حاشیه تولید - تهیدستان شهری - به همراه کارگران شروع به حمله به بانکها - سمبل سرمایه مالی - مصادره کاخها و ویلاهای سرمایه داران و ثروتمندان و اسکان بی خانمانها در آنها نمودند، و بالاخره دیدیم که چگونه کارگران کشاورزی و دهقانان کم زمین و زحمتکش - مصادره زمینهای فئودالها و بورژوا ملاکان به تقسیم زمینها و حتی کشت شوراخی و "کالخوزی" همت گماردند. بعلاوه فرار سرمایه داران عملا ۷۵ درصد کارخا - نجات و موسسات مالی، تجاری، کشاورزی و صنعتی را در دستان دولت قرار داد که در صورت دستیابی و تصرف قدرت سیاسی توسط کارگران و زحمتکشان و خود - حکومتی مردم، میتوانست به اهرم مهمی برای تحقق مالکیت اجتماعی تبدیسل شود. به این لیست میتوان شعارهای کاملا طبقاتی و ضد بورژواشی استعمار - شوندگان در انقلاب بهمین را نیز افزود که بعینه حکایت از تمایل اکثریت جامعه به فراتر رفتن از انقلاب سیاسی و ارتقاء آن به انقلاب اجتماعی داشت.

حال سؤال ما کارگران و زحمتکشان، مائی که عزم کرده ایم تا فرار رسیدن بهشت گمشده "انقلاب جهانی" شیش های سروجانمان را شمارش نکنیم، مائی که نمیخواهیم اجبارا رهائی خود را در گرو رهائی انسانهای جوامع پیشرفته غربی قرار دهیم، از نظریه پردازان انقلاب جهانی اینست که در صورت وقوع انقلابی با مشخصات ضد سرمایه داری یعنی در صورت بروز یک انقلاب اجتماعی تکلیف ما و شما که خود را کمونیست یعنی انقلابی ترین و پیشروترین بخش طبقه کارگر میدانیم باخیل این پابرنهها، با رژه این انبوه "بی سروپاها"، بسا غرض برآمده از شکهای گرسنه چیست؟ تکلیف ما با این انقلاب نوع کمون چیست؟ آیا همچون مارکس کمر به تقویت و رهبری کمون (پاریس) میندیم، و یا همچون سوسیال اومانیستها تخیلی فریاد توقف "خوشونت" و مبارزه طبقاتی را صادر میکنیم؟ با این تفاوت که اگر سوسیال اتویپستها نسخه "آماده ای" برای حال داشتند تا سر پرولتاریا و تهیدستان را با چنین مدینه فاضله ای سرگرم کنند، سمپاتیزانهای انقلاب جهانی حتی از این نسخه حی و حاضر اماخیالی نیز بی - بهره اند و ناگزیر از حواله دادن زحمتکشان به بهشت موعود انقلاب جهانسی هستند؟ پاسخ به این سؤالات اما، روشنتر از آنست که تردیدی در محتوای واقعا "ضدانقلابی" نظریه انقلاب جهانی برجای گذارد. آنها اگر حقیقتا صادق باشند و به استنتاجهای علمی ناشی از تئوریهای خود باور داشته باشند، بعینه پی خواهند برد که راهی جز صدور دستور توقف جنبش ضد سرمایه داری و برابری - طلبانه و عدالت جویانه اکثریت استعمار شونده جامعه ندارند. آنها راهی جز این ندارند که از پیشروترین و انقلابی ترین بخش پرولتاریا، به پس روتریسن و فرمبست ترین جناح یقه سفید طبقه کارگر تبدیل شوند. بعلاوه آنها ناگزیر خواهند بود که با فاصله گرفتن از نقش رهبری کننده و سازمانگرانه خود، هر چه بیشتر در منجلاب یک "اعتصاب شکن" فروروند و ترمز رادیکالیسم نهفته در انقلاب گردند. در چنین حالتی کار سمپاتیزانهای انقلاب جهانی دقیقا شبیه عملکرد توده ایها و اکثریتی ها - در دوره ای که مشغول هموار کردن راه امام ضد - امپریالیستشان بودند - میشود. یعنی جلوگیری از باصطلاح چپ روی مسردم و گروهکها، و ردیف کردن لیستی از نباید ها و ممنوع ها! چنین است سرنوشت محتوم پیروان انقلاب جهانی، وقتی که با یک انقلاب تک افتاده اجتماعی در کشور خود مواجه میشوند! و برآستی چه دردناک است سرنوشت کمونیستهای کهدر کسوت یک "اعتصاب شکن" ظاهر میشوند!

۵ - دولت انقلابی با اقتصاد ضد انقلابی چه میکند؟!

در جنبش بین المللی کمونیستی بطور اعم و در جنبش چپ ایران بطور اخص، در برابر تحولات عظیم سالهای اخیر و درهم شکستن بلوک شرق و "سو - سیالیسم موجود"، چهار گرایش بیرون زده است: نخست کسانیکه با "درس آموزی" از گذشته و حال، بخود لعنت میفرستند که چرا جوانی و "سعادت" خود را وقف "ناکجا آباد" کمونیسم و سوسیالیسم کرده اند. اینان به "خوبستن خوبش بازگشته اند" و راه رهائی و ترقی ایران را در استقرار یک جمهوری پلورا - لیستی و سرمایه داری "دمکراتیک" مینبندند. دوم کسانیکه علیرغم یابیندی ظاهری به سوسیالیسم، معتقدند که ایران "عقب مانده" ماهنوز باند جولانگاه سرمایه داری باشد و از اقتصاد و دولت بورژواشی "درس تمدن" بیاموزد. اینان راز شکست "سوسیالیسم" در اردوگاه شرق را عدم کفایت رشد نیروهای مولده ارزیابی میکنند، از اینرو بغیر از پیشرفته ترین کشورهای صنعتی غرب، زمسنه

های توده‌ای را فراهم نکند. در اینصورت دولت "انقلابی" و "پرولتری" مورد نظر رهبران کنونی "انقلاب جهانی" چه رویه‌ای را در قبال این اعتراضات و مطالبات کارگران و تبه‌دستان جامعه در پیش خواهد گرفت؟ اگر بناست بر اقتصاد حاکم برجاسمه - یعنی سرمایه‌داری - هر چه و مرج طلبانه و بحران آفرینانه برخورد نکنیم و قصد حفظ سلامت و شکوفایی آنرا داشته باشیم، واگر قرار است که با مقوله دولت و کارکردهای آن، آناشستی برخورد نکنیم و باکونین را بجای مارکس نشانیم، آنگاه راهی جز سرکوب اعتراضات و شورشهای مردم و "زیسا ده طلبی های" آنها نداریم. در اینصورت انقلابی و پرولتری خواندن چنین حکومتی اگر نشان سفاقت نباشد، نشان حماقت است. اما اگر رهبران دولت دمکراتیک - انقلابی ما، عزم آن داشته باشند که به جوهر انقلابی و وفاداری خودبه استعمار - شونندگان، متعهد باشند، در آن صورت راهی جز همراهی با اعتراضات و مطالبات کارگران و زحمتکشان ندارند. این اما بهیچوجه با پرامتر حفظ اقتصاد موجود سرمایه‌داری خوانائی ندارد، چنین تناقضی در عملکرد دولت نمیتواند در میمان مدت تداوم داشته باشد و نتیجه ناگزیر آن چیزی جز زیر و زبر کردن اجتماع و فلج کردن کارکرد عادی آن نخواهد بود. به همین خاطر است که اگر اکنون پیروان نظریه انقلاب جهانی نخواهند بین سمتگیری سرمایه‌داری و سمتگیری سوسیالیستی یکی را برگزینند در فردای انقلاب نوین ایران مجبور خواهند بود که از این دوراهی، یکی را برگزینند: همراهی با کارگران و زحمتکشان و درهم شکستن شالوده‌های اساسی سیستم سرمایه‌داری، و یا دشمنی با استثمار شونندگان و حفظ و حراست پایه‌های بنیانی کاپیتالیسم. در این راستا، هیچ شق سومی وجود ندارد. راه سوم اگر چاه نباشد، لزوما یک سراب است.

و اما یک نکته "نو آورانه" نیز در دستگاه نظری برخی پیروان انقلاب جهانی - نظیر عقاید رفیق آهانگر - به چشم میخورد و آن اینکه دولت انقلابی مورد نظر رفقای اقلیت سازمان ما، نمیبایست اقتصاد موجود ایران را به همین شکل حفظ کند، بلکه باید آنرا به نوعی سرمایه‌داری انحصاری دولتی رهنمون گرداند که ظاهرا نه سرمایه‌داریست، نه سوسیالیستی، اما گامیست اساسی، بسوی سوسیالیسم. اگر بخواهیم به معنی تحت‌اللفظی سرمایه‌داری انحصاری دولتی توجه کنیم، آن همانا معنائی جز سرمایه‌ای که به انحصار دولت درآمده باشد، ندارد. و اگر بخواهیم مطابق تعریفات لنین حرکت کنیم، سرمایه‌داری انحصاری دولتی عبارت از اقتصادییست که اولاً بخشهای مهم و اساسی آن در دست دولت باشد و ثانیاً دولت با بکارگیری اهرم برنامه‌ریزی و لگام‌زدن بر فعال‌میشائی قوانین اقتصاد بازاری و رقابتی، کارکردهای اقتصادی را کنترل و تنظیم میکند.

خود رفیق آهانگر و بسیاری دیگر از مخالفین سمتگیری سوسیالیستی در مقیاس یک یا چند کشور، همواره در تحلیل از علل شکست "سوسیالیسم موجود" و امکان ناپذیری بنای سوسیالیسم در محاصره اکثریت سرمایه‌داری جهان، بارها به دشمنی و حساسیت غرب نسبت به محدود کردن مالکیت خصوصی و "اقتصاد بازاری" اشاره کرده‌اند. اگر دچار این توهم نشویم که امپریالیستها صرفاً از نام سوسیالیسم و کمونیسم وحشت دارند، بلکه هراس آنها از عملکرد سوسیالیسم و کمونیسم است، در آنصورت چرا رفقای مزبور تصور میکنند که غرب برچیدن مالکیت خصوصی در بخشهای عمده اقتصاد ایران و انحصار آن در دست دولت - آنهم یک دولت انقلابی - را خواهد پذیرفت؟ هم اکنون یکی از پیش‌شرطهای مهمی که موسسات مالی امپریالیستی - نظیر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی - برای اعطای وام کلان به جمهوری اسلامی - که یک رژیم بورژوازی و شدیداً ضد کمونیستی است - مطرح کرده‌اند، همانا برچیدن کنترل دولت بر شبکه‌های تولید و توزیع و ضرورت خصوصی کردن موسسات دولتی و بازپس دادن اسسوال صادره شده به صاحبان قبلی اش است. و باز میدانیم که در این راستا دولت بازاری رفسنجانی، گامهای چندی را برای جلب رضایت غرب برداشته است. پس اگر این حد از فشار هم اکنون دارد در مورد یک رژیم ضد کمونیستی اعمال میشود، چرا رفقا اعمال چنین فشاری را بر دولت "انقلابی" و "پرولتری" آینده‌کس قرار است شبکه‌های مهم اقتصاد کشور را در دست خود بگیرد و سرمایه‌داری انحصاری دولتی را پدید آورد، محتمل نمیدانند. و چرا انتظار دارند که امپریالیستها، این دولت "انقلابی" و دست اندازی آن به حقوق مالکیت فردی و خصوصی و اقتصاد رقابتی بازار را نادیده بگیرند؟ خصوصاً دولتی که اگر بناست انقلابی باقی بماند، میبایست این ترقیخواهی و انقلابیگری را در عرصه سیاست

را برای استقرار سوسیالیسم در هیچ کشور دیگری فراهم نمیینند. سوم کسانیکه اساس و بنیان فکری خود را بر همان دلائل و ملاحظاتی استوار میکنند که معمولا دسته دوم طرح مینمایند. با این تفاوت که گروه اخیر برخلاف طیف بندی دوم معتقد به گریز ناپذیری استقرار حکومت بورژوازی و تبعیت از تئوری "آسیاب به نوبت" در عرصه قدرت سیاسی نیست (علیرغم اینکه این تئوری را در عرصه اقتصاد، بی چون و چرا میپذیرد). اینان خود را پیروان انقلاب دمکراتیک طراز نوین میندازند که در آن پرولتاریای انقلابی سعی میکند با رهبری انقلاب و متحد کردن خلق در زیر پرچم خود، مکان قدرت سیاسی را بدست گیرد. اما این حکومت حق ندارد که شیوه تولیدی حاکم بر جامعه و بعبارتی قدرت اقتصادی بورژوازی را - علیرغم درهم‌شکستن قدرت سیاسی آن - بزیر سؤال برد. خود این طیف هنگامیکه میخواهد به آینده این "اقتصاد بی سر" بپردازد، اساساً به نه دسته مجزا تقسیم میشود: ۱ - دسته‌ای که معتقد است این "اقتصاد بی سر" را، با مختصر التفاتی به تامین اجتماعی مردم، باید صحیح و سالم تحویل "انقلاب جهانی" داد. ۲ - دسته‌ای که معتقد است بعد از تبدیل سرمایه‌داری موجود به سرمایه‌داری انحصاری دولتی - که گویا نه سرمایه‌داریست و نه سوسیالیستی - باید آنرا بدون له و لورده کردن در جاده پر سنگلاخ مبارزه طبقاتی، به سلامت به مقصود یعنی انقلاب جهانی رساند. و بالاخره ۳ - دسته‌ای که معتقد است باید "کارفرمونی" کرد. یعنی در این اقتصاد بی سر و محروم از قدرت سیاسی، بحران ایجاد کرد. اینان آلترناتیو پیشنهادی خود را تحت عنوان "انقلاب بورژوا دمکراتیک بحران زا" فرمولبندی کرده‌اند. چهارم کسانیکه با درس‌گیری از شکستهای "سوسیالیسم موجود" و پالایش سوسیالیسم علمی و دمکراتیک از انحرافات رویزیونیستی، بوروکراتیستی و بورژوازی، جامعه رابسوی رهائی سوسیالیستی به پیش میبرند. بی‌آنکه از شکستهای تاکنونی بهر اسنادی آنکه مبارزه برای یکسره کردن کار بورژوازی خودی و استقرار سوسیالیسم در ایران را به پیش‌شرط انقلاب جهانی وابسته سازند.

از میان چهار طیف برون آمده از بحران "سوسیالیسم موجود"، اقلیت نظری سازمان ما بیش از همه تحت تاثیر طیف سوم است: طیفی که اعتقاد به انقلاب جهانی و بی اعتقادی به امکان بنای سوسیالیسم در مقیاس ملی، ریمان وحدت دستجات آن محسوب میشود. یعنی طیفی که تاکنون در بولتن مباحثات کنگره سازمان، بیش از همه خود را در نظرات رفقا جلال، آهانگر و آلباری بازتاب داده است. سؤالاتی که در این رابطه میتوان از رفقای مذکور نمود اینست که اولاً حکومت انقلابی - دمکراتیک بر هبری پرولتاریا که بنا به عقیده شما قرار است سگان ماشین دولتی را بعد از پیروزی انقلاب صرفاً سیاسی ایران بدست گیرد، چه رویه‌ای در برابر نظام اجتماعی اقتصادی حاکم بر ایران - که شما نیز بر سرمایه‌داری بودن آن معترفید - در پیش خواهد گرفت؟ اگر بنا دار آنرا رشد دهد و شکوفا سازد، آنگاه چرا باید کماکان دولتی را که کمر به حفظ و حراست و توسعه سرمایه‌داری بسته است، یک دولت انقلابی و پرولتری بپنداریم؟ ثانیاً اگر قصد دارد در آن بحران ایجاد کند - آنطور که رفیق شهید غلام کشاورز در حزب کمونیست کومله و برخی رفقای ما ابراز کرده‌اند - آنگاه چه تضمینی برای درهم نریختن شیرازه جامعه اقتصاد کشور، و تداوم تغذیه، معیشت و زندگی مردم وجود دارد؟ شاید رفقا بنا دارند حساب صنعت ارز ساز نفت را از لیست سیاه بحران‌سازی خود جدا کنند تا با پول باآورده آن هم مردم را تغذیه کنند و هم پاسخ بیکاران ناشی از اقتصاد بحران‌زده رده بدهند. در آنصورت محض اطلاع به رفقا گوشزد میکنیم که باید دعا کنند که "انقلاب سیاسی" ایران در همین ۲۵، ۳۰ سال آینده بوقوع پیوندد. چرا که بعد از آن، احتمالاً نشانی از درآمد های نفتی باآورده نخواهد بود! حکومتها و دولتها ممکن است در اقتصاد کشور - شان بحران ایجاد کنند و یا بحرانهای آنها را تشدید نمایند، اما وقوع چنین رویدادی هیچگاه هدف و خواسته قلبی آنها نیست، بلکه محصول اقدامات سیاسی و اقتصادی آنهاست، که از آن همواره نتایج مطلوب طلب میکنند و نه بحران از اینرو همواره "سازنده‌اند" و نه مخرب و بحران آفرین. ثالثاً اگر قرار است سرمایه‌داری ایران - تا قبل از ظهور "امام زمان" یا "انقلاب جهانی" - درهم نشکند و اقتصاد ایران بسوی سوسیالیسم رانده نشود، آنگاه این به آن معنسی خواهد بود که استثمار و بردگی طبقه کارگر و رنج و حرمان زحمتکشان تسد اوم خواهد یافت و این خود نمیتواند موجبات اعتراضات، اعتصابات سراسری و شورش -

خارجی نیز نشان دهد، که يك وجه آن، مانع تراشی درقبال اقدامات و دسائس سرکوبگرانه امپریالیستها درعرصه جهان است. البته مابین پیروان نظریه‌هاگن - پذیری گذار به سوسیالیسم دريك کشور - چنین باقیی را ممکن میدانیم. یعنی بقای يك دولت انقلابی و دمکراتیک که به مالکیت خصوصی و حقوق سرمایه‌داران تعرض روا داشته است. اما شما که یکی از پایه‌های استدلال خود را برای اثبات عدم امکان بنای سوسیالیسم دريك کشور، حساسیت امپریالیستها و تحمل‌ناپذیری آنها نسبت به خدشه دار شدن مالکیت خصوصی توسط دولت پرولتری و امکان خفه شدن چنین کشوری در محاصره غرب قرار داده‌اید، نمیتوانید چنین "جسارتی" را روا بدارید. بین "سیاست يك بام و دو هوا" و نظریه انقلاب جهانی، قسطن میتوانید یکی را برگزینید!

۶- وجه اشتراك نظریه "انقلاب جهانی" با عقاید برخی فرق مذهبی.

رسانس و بازتولید نظریه انقلاب جهانی محصول درهم شکستن "سوسیالیسم موجود" وارد نگاه متناظر با آن در نبرد با سرمایه‌داری غرب است. پاسخی است به این بحران و واکنشی است درقبال درسهای آن. این پاسخ اما، چپسزری جز بازتاب یاس و سرخوردگی پاره‌ای از لایه‌های خرده بورژوازی رادیکال سابق از ادامه مبارزه طبقاتی و انقلابیگری نیست. رادیکال خرده‌بورژواهای ما تا قبسل از خانه تکانی بین‌المللی اخیر، به گذشته خویش مغرور بودند، دوست داشتند که این خلق بی‌شمار را بررسانه‌های خود بنشانند تا ببینند که خورشیدشان کجاست! تا بفهمند که خورشیدشان از شرق - بلوک شرق - طلوع میکند تا بسه "رهایی" يك سوم بشریت غبطه خورند. اکنون با فروپاشیدن "مطلع"، تمام آن رویای خیالی، دود شده و به هوا رفته است. هفتاد سال عرق جبین برای بنای "سوسیالیسم" درمقیاس ملی و منطقه‌ای، همه "بی‌نتیجه" از آب درآمده بود. پس ضرورت تدویم "یکدنگی" برای ادامه چنین مبارزه‌ای چیست؟ چرا باید آب دره‌هاون کوبیدن رانهادی کنیم؟ اینها پرسشهایی هستند که روشنفکر خرد - بورژوازی ما در برابر خود مینهد. هر يك در جستجوی پاسخی شایسته برای آنست. در این میان پیروان "انقلاب جهانی" نیز "حبل‌المتین" خود را یافته‌اند. اینان با چنگ زدن بر چنین ریسمانی، "میتوانند" خود را از اتهام بریدن از انقلاب مبرا کنند و با تاکید بر ضرورت انقلاب جهانی خود را انقلابی تفسیر و رادیکالتر از دیگر چپها معرفی نمایند. خشمگین از گذشته مایوس از حال، ا و فقط چشم امید خود را به آینده تابناک دوخته است. غافل از اینکه "نامبرده‌رنج را گنج میسر نتواند بود". برای رسیدن به آینده روشن، راهی جز درس آموزی امیدوارانه از گذشته و تلاش خستگی‌ناپذیر در حال وجود ندارد. خستگی رادیکال خرد بورژوازی ما از مبارزه برای انقلاب اجتماعی در کشور "خودی" و از تلاش برای یکسره کردن کار بورژوازی "خودی" روحیه‌ای نیست که خلق الساعه پدید آمده باشد. این روحیه‌ایست که قدمت آن به اولین جرقه‌های منکوب‌شده رزم طبقاتی لگد مال شدگان، و فراتر از آن به اولین ناکامیهای بشر در مبارزه با طبیعت بازمیگردد. پیدایش دین و اینکه نیروی ماورای قدرت انسانی توانایی کمک به بشریت را دارد، از اینجاست که خود را نمایانده است. اعتقاد به قیامت و اینکه سرانجام روزی زمین و زمان زیر و زبر خواهد شد و بهشت موعود برای انسانهای پاک پدید خواهد آمد، دقیقاً بازتابیست از یاس و سرخوردگی ناشی از مبارزه دنیوی با قهاران طبیعت و جامعه، و بی‌ایمانی به قدرت و توانایی خود برای پدید آوردن شرایط بهتری برای زیست. در این میان خود این تفکرات مذهبی به دو شاخه عمده منشعب میشوند: نخست فرقه‌ای که "رهایی" تنها پس از "پایان جهان" و فرارسیدن روز قیامت جستجو میکنند. دوم فرقه‌هایی که علیرغم اعتقاد به قیامت و "جهان آخری" معتقدند که در چهارچوب همین جهان دنیوی نیز میتوان بنوعی از رهایی دست یافت. مثلاً شاخه‌هایی از مسیحیت معتقد به ظهور مجدد مسیح هستند و یا مذهب شیعه اثنی عشری در دین اسلام معتقد به ظهور مجدد امام دوازدهم است که از آن بعنوان "انقلاب مهدی صاحب‌زمان" یاد میکنند. خود این دسته اخیر الذکر به دو شاخه فرعی تقسیم میشوند: اول کسانی که معتقدند باید مقدمات ظهور امام زمان و یامسیح را از طریق يك سلسله از "انقلابات کوچک" فراهم نمود، باید جاده را برای آن "حضرت" سنگفرش نمود. پیروان اسلام فقهاتی در ایران و رهبران الهیاتی رهایی‌بخش مسیحیت در آمریکا لاتین، به این دسته تعلق دارند و دوم کسانی که معتقدند لازمه ظهور آن حضرت فراگیر شدن فساد و تباهی در جهان است و نباید با انجام اصلاحات در جامعه از طریق "انقلابات کوچک و فرعی"

ساعت ظهور و پایان "انتظار" را بعقب انداخته. انجمن حجتیه در ایران و برخی از فرق کاتولیک به چنین تفکراتی منسوبند.

چنانکه بعینه هویداست، وجه اشتراك گسترده‌ای بین فرق مذهبی فوق - الذکر و رهروان کنونی "انقلاب جهانی" وجود دارد. همه آنها اولاً به توانایی و خودرهایی انسان باور ندارند، ثانیاً رهایی، خوشبختی و "پایان انتظار" را در آینده‌ای نامعلوم و دور دست (در دنیا یا "آخرت") جستجو میکنند. بسا این تفاوت که معلوم نیست اقلیت نظری سازمان ما - در تاکتیک طرفدار "اسلام فقهاتی" اند یا هوادار "انجمن حجتیه" - یعنی معلوم نیست که میخواهند جاده سرمایه‌داری را برای فرود و قدم رنجه آن "حضرت" (انقلاب جهانی) سنگد فرش کنند، یا بالعکس سنگچینهای موجود در این جاده را یکی یکی کنده و از طریق این مسیر پرسنگلاخ و چاله و چوله، مقدمات طلوع روز "موعود" فراهم کنند؟ به هر حال فکر میکنم هر دو تاکتیک در درون سازمان ما، پیروانی دارد.

با اینهمه نباید از اینگونه تجدید نظرها توسط برخی از هم‌زمان ترسید من اطمینان دارم که واقعیات سمج و انکار ناشدنی مبارزه طبقاتی لگد مال شدگان و استثمارشوندگان جامعه ایران و کل جوامع بشری، حقانیت مبارزه بی وقفه و در راستای استقرار سوسیالیسم را به اثبات رسانده و بی‌پایگی تئوری انتظار برای انقلاب جهانی را مدلل خواهد نمود. بی تردید رفقای اقلیت سازمان اگر نمیخواهند به پشتوانه گرانبهای مبارزاتی و کمونیستی خود پشت پا زنند و مهمتر از آن به دوری از منافع طبقاتی عاجل کارگران و زحمتکشان در غلطند، راهی جز پیوستن به مبارزه هم اکنون موجود برای سوسیالیسم در ایران و وداع با اتوپیا ی انقلاب جهانی نخواهند داشت.

تحولات عظیم بین‌المللی در سالهای اخیر و پایان جنگ سرد و گسترش بی سابقه دمکراسی و تغییر برخی از مهمترین پارامترهای بین‌المللی در ارتباط با آن، نه تنها برخلاف نظر رفقای اقلیت، امکانات طمحه کارگر برای بنای سوسیالیسم در مقیاس کشوری و منطقه‌ای نسوزانده، بلکه از برخی جنبه‌ها، این امکانات را تقویت نموده است. رفیق سارا محمود و برخی دیگر از رفقا به تفصیل در مورد این امکانات جدید و مساعد سخن گفته‌اند و من در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌ورزم. اما تذکر يك نکته خالی از فایده نخواهد بود و آن اینکسه کمونیستها و پرولتاریای سوسیالیست علیرغم شکستهای بزرگی که در طول ۱۶۰ سال حیات سوسیالیسم علمی متحمل شده‌اند و بارها و بارها با بفراموشی سپردن آموزشهای اساسی مارکسیسم از اصل خود دور افتاده‌اند، نباید تسلیم جو هم‌اکنون مسموم بین‌المللی در مورد حقانیت سرمایه‌داری و "ناکجا آبادی" سوسیالیسم شوند. سرمایه جهانی و سبعترین و بیسابقه‌ترین تبلیغات ضد کمونیستی و ضد پرولتری را - که حتی در اوج جنگ سرد هم سابقه نداشته - در سراسر کره زمین بر اه انداخته است. این پمپاژ وسیع بربریت سرمایه نمیتواند و نباید پایدار بماند. بیخک ما به موازات رزم خستگی‌ناپذیرمان در راه سوسیالیسم، نیازمند وسیعترین مساعدتهای بین‌المللی هستیم. این مساعدتهای الزاماً میتواند کمک کشورهای بوروکرات زده مدعی سوسیالیسم نباشد، از اینرو با این بخش از استدلال رفیق منصوری که معتقد است: "اگر اردوگاه سوسیالیسم را از دست داده‌ایم، کشورهای سوسیالیستی را که از دست داده‌ایم" مخالفم. بناکردن یکی از پایه‌های نظریه سوسیالیسم در يك کشور بر احتمال بقای این یا آن کشور "سوسیالیستی" بسه عنوان پمپاژ کننده "امدادهای غیبی"، نه تنها موضع اکثریت سازمانی را تقویت نمیکند، بلکه نقطه ضعف آنرا بر بستر انحرافات گذشته هویدا مینماید. بیشک کوبا، مغولستان و کشورهای دیگر از کمکهای شوروی بهره‌های بسببار بردند، اما همان کمکها و اتکا بر آنها اکنون خود به زنجیری بر دست و پای این کشورها مبدل شده است. تا آنجا که قطع تدریجی کمکهای شوروی بحران زده و محتاج کمک به این کشورها، اولی (کوبا) را معطوف به تهمانده جیبهای مردم نموده و دومی (مغولستان) را بطرف پس مانده جیبهای گشاد غرب سوق داد. ده است، برای بهره‌گیری از امکانات و مساعدتهای بین‌المللی لازم نیست که برای خود کشور "سوسیالیستی" خیر اختراع کنیم، اینگونه امکانات را میتوان در وجود همبستگی جهانی پرولتاریا، در وانفسای تفاهدها و رقابتهای قطبهای عمده جهان سرمایه‌داری و در پرتو توسعه روابط با کشورهای معتقد به همزیستی مسالمت آمیز و منتقد نسبت به سیاستهای مداخله جوبانه جناح هار سرمایه سراغ کرد. تا دیروز امپریالیسم با بهره‌گیری از دیوار برلین و پرده آهنین اختناق در کشورهای بلوک شرق بسیاری از اقدامات مداخله جوبانه و ضد انقلابی خود را بقیه در صفحه ۱۴

نگاهی به پیش نویس جدید برنامه سازمان

سوسیالیستی " در یکی دوساله اخیر، ضرورت داشت تا کمیته مرکزی سازمان همچون تمامی جریانات چپ ایران و جهان، به بازنگری برنامه و استراتژی خود بنشیند. چرا که طرح برنامه قبلی سازمان - برغم برخی دیدگاههای مستقلاش - هنوز در جنبه تفکرات و سیاستهای منبعث از ایدئولوژی حاکم بر " سوسیالیسم موجود " رنج میبرد. بنابراین تجدید نظر اساسی در طرح برنامه قبلی و تدوین یک پیش نویس جدید، از نان شب برای سازمان ما واجب تر بود. از اینرو اقدام رفقای مرکزیت برای مامور کردن کمیسیون برنامه به تدوین پیش نویس جدید، پاسخ و واکنش بجایی بود در قبال تحولات عظیم جهانی در جنبش بین المللی کمونیستی.

طرح برنامه جدید نه تنها در رابطه با پاره‌ای از نقطه نظرات سازمان و جنبش کمونیستی - که پیش از این، وحی منزل پنداشته میشد - دست به تجدید نظر زده است و در محتوی بسیار از طرح برنامه قبلی فاصله گرفته، در شکل ارائه برنامه نیز دست به تغییرات و ابتکارات جدیدی زده است. مهمترین این تغییرات، خود را در ۶ حوزه نشان میدهد:

۱ - فاصله گیری از زبان پیچیده و سنگین طرح برنامه قبلی. - رفقای کمیسیون برنامه در پیش نویس جدید سعی نموده‌اند با بکار گیری عبارات عامه فیم و زبان ساده و در عین حال شیوا و ادبی، با کلی گوشه‌های تئوریک و نکته سنجی‌های پیچیده طرح برنامه قبلی - که نه تنها برای توده عادی کارگر و زحمت کش، بلکه حتی برای اکثریت اعضای سازمان نیز غیر قابل فهم بوده‌اند - فاصله بگیرد. در واقع یکی از عمده ترین کوششهای رفقای کمیسیون برنامه در پیش نویس جدید، معطوف به گسترش دامنه توده‌های جنبش کمونیستی و در نظر داشتن الزامات ناشی از آن بوده است. بعلاوه، طرح برنامه جدید، مضاف بر سادگی در نگارش، بدلیل برخورداری از یک زبان شیوای ادبی - که گاه آنرا به نثر مسجع شبیه نموده است - در جایگاه بهتری نسبت به طرح برنامه قبلی قرار گرفته‌است. لحن شیرین، دلچسب و شاعرانه برنامه که در بند بند آن خود را مینمایاند در فضای بین المللی جدید که سرمایه داری سعی دارد با علم کردن پرچم شکست " سوسیالیسم موجود"، چهره کریه خود را بیوشاند، مح بورژوازی را برای هر کارگر و زحمتکش مبارز ایرانی میکشاید.

۲ - فاصله گیری از تخیلات ظاهرا اثباتی و پیشگویانه در مورد ماهیت نظام سیاسی جایگزین سرمایه داری. هر کسی که مروری کوتاه بر طرح برنامه جدید داشته باشد، بوضوح شاهد برجستگی جنبه نفی گراشی مواد برنامه‌های میگردد. و این خود محصول تحولات بین المللی کنونی و شکست " سوسیالیسم اردوگاهی" است. سابق بر این، زوال، احتضار و ارتجاعیت نظام سرمایه داری، همچون " آیات آسمانی" مسلم پنداشته میشد. از اینرو عموم کمونیستها میخواستند به پوسیدگی و بربریت سرمایه در طرح برنامه خود بپردازند، همچون افرادی که با مسائل پیش پا افتاده‌ای برخورد میکنند و دو تا چهارتا بودن قضیه برآی همگان آشکار است، یانیا از چندانای برای اثبات ارتجاعیت سرمایه داری نمیدیدند و یا با آوردن برخی جملات و عبارات کلی، از موضوع مورد بحث میگذشتند. در عوض سعی میشد با تکیه بی اساس بر " دستاوردهای درخشان سوسیالیسم موجود" و پیشگوییهای کسل کننده در باب ماهیت نظام آینده - که هنوز صحت و سقم راههای دستیابی به آن قابل تجربه کردن بود و آزمونهای تاکنونی اش قابل بحث و نقد - ایمان توده را نسبت به سوسیالیسم و بهشت موعود، برانگیزانند. حال شکست سوسیالیسم بوروکراتیک و پیشروی و تعرض سرمایه بین المللی، سازمان ما و عموم کمونیستهای واقع بین را وادار نموده که با اختیار نمودن عقب نشینی دیگر زشتی و ارتجاعیت سرمایه داری در نزد توده‌های مردم را یک امر مسلم و تردید ناپذیر فرض نکنند. بدین خاطر است که رفقای کمیسیون تدوین برنامه در پیش نویس جدیدشان، صرف نظر از برخی مواد آن درباره سوسیالیسم و اهداف کمونیستها، عمده تلاش خود را معطوف به افشای سرمایه داری و تشریح مضرات و ماهیت ضد بشری آن اختصاص داده‌اند و این بنویه خود - بقول رفیق برهان - محصول عقب نشینی جنبش بین المللی کارگری، به سوال کلیدی سرمایه داری یا سوسیالیسم؟! است. شکست " سوسیالیسم موجود" و تعرض کنونی سرمایه داری بیش از هر زمان به ما میفهماند که هنوز راه دشواری برای حقانیت بخشیدن به سوسیالیسم و اثبات سترونی سرمایه داری در پیش رو داریم، از اینرو تعجبی نیست اگر طرح برنامه جدید، جان کلام خود را در قالب کبفرخواستی علیه جهان

سرمایه‌ارائه داده است؛ کبفرخواستی از سوی بخش آگاه برولتاریا برای اثبات عدم حقانیت سرمایه داری. این برنامه در عین حال بیانگر اهمیت تلاش سازمان برای واقف کردن دیگر جریانات چپ، به دوری گزیدن از تخیلات مضحک و فال گیرانه، و تاکید بر جنبه نفی گراشی، مسئله و ضرورت افشای گسترده سترونی نظام سرمایه داری است.

اما جدا از دو ویژگی مثبت در شکل ارائه برنامه، به اعتقاد من پیش نویس جدید در مضمون، حامل برخی انحرافات و ابهامات مهم است که اهم آنها عبارتند از: ۱ - حذف هویت مارکسیست لنینیستی سازمان و واقعیت اینستکه حذف " م. ل." بودن سازمان از پیش نویس جدید، هم دارای جنبه‌های مثبت و هم منفی میباشد. مثبت از این لحاظ که مرزی بین یک برنامه سیاسی و یک جهان بینی بیینی قائل میشود. مارکسیسم یک ایدئولوژی و یک سیستم نظری منسجم میباشد که بقول لنین سه منبع و سه جز، آن عبارتند از: فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم تخیلی فرانسه. مارکس و انگلس پس از جذب عناصر مثبت این سه منبع و نقد انحرافات و کج اندیشی‌های آنها، سیستم نظری خود را بنیان نهادند. که بعدها در دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتاریائی، ایسن جهان بینی توسط لنین تکامل داده شد و مارکسیسم به ایدئولوژی جامع تر م. ل. فرا روئید. م. ل. صرفا پاسخی به چگونگی سرنگونی یک رژیم ارتجاعی و یا نحوه انهدام سیستم سرمایه داری، و نیز صرفا حاوی و بیانگر مطالبات منفی - سیاسی طبقه کارگر نیست. بلکه نگرشی است که ارزیابی خود را نسبت به بسیاری مسائل مربوط به انسان روشن میکند. از اینرو یک سازمان و یا حزب سیاسی که برای جا انداختن برنامه و پلاتفرم سیاسی خاص خود در جامعه مبارزه میکند و نیازمند بسیج وسیعترین توده‌های مردم حول برنامه و شعارهای خود است، نمیتواند با گنجاندن شریعت، مکتب و ایدئولوژی خاصی در برنامه خویش و متعهد کردن خود به ایدئولوژی و جهان بینی خاصی، مانع از مقبولیت توده‌ای برنامه‌اش شود. البته کمیسیون برنامه در پیش نویس منسوخ شده قبلی نیز به پیروی از سنت برنامه نویسی لنینی عبارت اعتقاد به " ماتریالیسم دیالکتیک" را از برنامه - با همین استدلال فوق الذکر - حذف نموده بود. آموزگار کبیر پرولتاریائی انقلابی - لنین - بیش از یکبار در مقابل این پرسش که آیا یک کشیش نیز میتواند عضویت حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه درآید، پاسخ داده بود که در صورت قبول برنامه حزب - و نه لزوما جهان بینی مارکسیسم - میتواند عضویت حزب پرولتار - ریا درآید. در واقع از نقطه نظر مقتضیات یک مبارزه انقلابی و سوسیالیستی مضحک بنظر میرسد که کسی را که حاضر است در راه محور سرمایه داری، فرمانروا - بی طبقه کارگر و استقرار سوسیالیسم مبارزه و جانفشانی کند، بصرف عدم اعتقاد کامل به جهان بینی م. ل. و عدم پذیرش بی قید و شرط ماتریالیسم (دیالکتیک و تاریخی)، و یا بخترف اعتقاد به مذهب و خدا، از ورود به حزب پیشروان طبقه کارگر مانع شد. بنابراین وقتی رفیق همایون به کمیسیون برنامه خرده میگیرد که تمییابست کلمه م. ل. را از طرح برنامه جدید حذف میکردند، بناگزر باید به این سوال پاسخ گوید که چرا مییابست یک کارگر مسلمان و یا ارمنی، علیرغم اعتقاد به ضرورت اقتدار طبقاتی پرولتاریا و محوریه کشی سرمایه، بدلیل عدم کردن گذاشتن کامل به سیستم نظری م. ل. و مثلا عدم اعتقاد به قانون دیالکتیکی تبدیل تغییرات کمی به کیفی و اکتفای کسل کننده فلاسفه مارکسیست به نمونه جوش آمدن آب در دمای ۱۰۰ درجه، از عضویت در سازمان و حزب پرولتاریائی آگاه محروم شود. (لا بد بیاد دارید که فرخ نگهدار و احسان طبری در مناظره تلویزیونی خود بانمایندگان رژیم اسلامی در باب فلسفه، چه ناتوانی کم نظیری در فراتر رفتن از نمونه تکراری جوش آمدن آب از خود بروز دادند.) بنابراین اگر میخواهیم حزب طبقاتی پرولتاریا را - بمعنای واقعی کلمه - سازمان دهیم و طبقه کارگر را بسوی سازماندهی هژمونی خود و استقرار سوسیالیسم و سپس جامعه بی طبقه کمونیستی هدایت کنیم، نمیتوانیم بازنحیر کردن برنامه سیاسی ما به برخی مفاهیم فلسفی و نظری نهفته در جهان بینی م. ل. که ممکن است حتی حقانیت آن برای اکثریت کمونیستها بدیهی بنظر رسد - جنگ انقلابی و طبقاتی خود را در زورق احکام شریعت مانان به بیچیم.

اما جدا از این جنبه مثبت، حذف پایبندی ما به م. ل. از طرح برنامه سازمان، ممکن است عواقب منفی‌ای نیز بدنبال داشته باشد. رفقا اگر به انسر جاوادانه مارکس و انگلس "مانیفست کمونیست" دقت کرده باشند، بوضوح مشاهده خواهند کرد که بخش عمده‌ای از صفحات اثر مزبور، اختصاص به مرز بندی با

نوش جان نموده بود، اعتقاد خود رابه ضرورت پابندی آژیتاتورهاو میلنین، به ظرایف و هنر تبلیغ و ترویج و چگونگی توده کردن يك شعار بیان داشته بود. تجربه آژیتاتورهاو میلنین چپ ایران نیز بنوعی نشانگر برخی دشواریها در جاء انداختن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و حقانیت آن در بین کارگران و زحمتکشان است. مثلا شاید بسیاری از سازمانگران و انقلابیون چپ در موقع افشاکری بر علیه دیکتاتوری جمهوری اسلامی و دیکتاتوری سرمایه داری، با این سؤال مواجه شده اند که " پس شما کمونیستها برای چه نوع حکومتی مبارزه میکنید؟ " در اینگونه مواقع اکثریت قریب به اتفاق سازمانگران و میلنین ما سعی میکنند بجای استفاده از واژه دیکتاتوری پرولتاریا، از کلماتی نظیر حکومت کارگران رژیم استعمار شوندگان و غیره استفاده کنند. علت این خود سانسوری از کسدام الزامات برمیخیزد؟ تقریبا در تمام موارد معدودی که مبلغ بسیار چپ ما، دیکتاتوری پرولتاریا را دریاخ خود گنجانده، اگرنگوئیم با ناسزا، لااقل بسا تمسخر و نیشخند مردم مواجه شده است. و یاخود را با این عبارت نیش دار روبرو دیده که " پس عجب شما میخواهید دیکتاتوری اسلامی و سرمایه داری را بردارید و دیکتاتوری موردنظر خودتان رابجایش بنشانید! " نمونه فوق اگر چه عامیانه بنظر میرسد، بیان ساده يك واقعیت است. واقعیت کمونیستهای که میخواهند يك حزب توده، ی و انقلابی پرولتاریا و يك جنبش عظیم استعمار شوندگان را سازمان دهند و نه يك فرقه بسیا ر " معتقد" و " اصولی" را. و بعلاوه تحولات بین المللی یکی دوساله اخیر، آنچنان کشتی نسبت به مطالبه دموکراسی و آزادی های کامل سیاسی ایجاد نموده که بکارگیری کلمه " دیکتاتوری " راتحت هرپوشی مضحک جلوهر مینماید. ما نیازی به پافشاری برای آوردن این کلمه دربرنامه مان نداریم. ما میتوانیم مضمون و محتوای عملکر د دیکتاتوری پرولتاریا را در قالب کلمات و واژه های دیگر به توده ها منتقل کنیم. ما برخلاف لیبرال چپها و سوسیال دموکراتها که دشمنی خود را با مضمون رژیم سیاسی و ابزار تحقق سوسیالیسم دیکتاتوری پرولتاریا - اعلام میکنند، صراحتا اعتقاد داریم که اولاهمهمه رژیمها و دولتها، طبقاتیند. ثابنا هر دولت ابزار فرمانروایی يك طبقه بر طبقه دیگر و اهرم دیکتاتوری آن محسوب میشود. و فکر میکنم رفقای کمیسیون برنامه نیز در ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا شکی نداشته باشند. با اینهمه ارائه و القای مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در محتوا - یعنی حذف کلمه دیکتاتوری - باید به شکلی صورت گیرد که مرز روشنی بین ما و سوسیال دموکراسی بکشد. عبارت " دستیابی طبقه کار گبه قدرت سیاسی " بیش از حد ملایم و مبهم است. و از اینرو پیشنهاد میکنم که با افزودن عباراتی نظیر: " اقتدار و هژمونی طبقه کارگر بسر دستگاه دولتی "، " فرمانروایی پرولتاریا بر قدرت سیاسی و طبقات بهره کش " و غیره مانع از سوء استفاده اپورتونیستها در هر دو طیف راست و چپ آن گردید.

۴ - حذف واژه " جمهوری دموکراتیک خلق " . رفقای کمیسیون تدوین پیش نویس جدید برنامه سازمان، در توضیح علت حذف کلمه " خلق " از انتهای جمهوری دموکراتیک، به تجربه شکست خورده دموکراسیهای توده های اروپای شرقی و استفاده آنها از این واژه استناد میجویند. اولاهمهمه اعتقاد داریم " سوسیالیسم موجود " و ایضا " حکومت های شورایی و دموکراسیهای توده های موجود " در بلوک از هم پاشیده شرق که مبتنی بر سوسیالیسم بوروکراتیک و نه يك سوسیالیسم واقعی و دموکراتیک، پس نمیتوانیم بصرف شکست و انحطاط این نظامها و حکومت های بوروکراتیک، در حقانیت بکار گیری واژه های حکومت شورایی و جمهوری دموکراتیک خلق شک کنیم، چون آنوقت باید به بهانه بکارگیری واژه " جمهوری سوسیالیستی " توسط برخی از این کشورها، از خیر بکارگیری این واژه نیز در حال و آینده پرهیز کنیم. ثابنا اگر به اسامی رسمی کشورهای " اردوگاه سوسیالیستی " سابق در نقشه ها و اطلس نماهای جغرافیای سیاسی نگاه کنیم بنظر از دوسه کشور کمتر کشوری از بلوک شرق رامیتوانید پیدا کنید که از واژه " جمهوری دموکراتیک خلق " استفاده کرده باشند. اسامی که آنها - خصوصا کشورهای اروپای شرقی - برنام جمهوری خود اطلاق کرده اند، عبارت بودند از: جمهوری دموکراتیک، جمهوری خلق، جمهوری توده های و جمهوری سوسیالیستی. ثالثا، بقول رفیق لهدوان، تاریخ سه شکل از حکومت پرولتری را تاکنون بدست داده است: کمون پاریس، حکومت شورایی، دموکراسیهای توده ای. بنابراین ما که برای جمهوری دموکراتیک خلق بمشابه شکلی از اشکال حکومتی نوع پرولتری مبارزه میکنیم نمیتوانیم تقاضا گناهان حامیان و مجربان دروغین و منحرف چنین حکومتها را

انواع دیگر کمونیسم و سوسیالیسم داشته است. آنها با تمرکز حول مسئله مذکور میخواستند به طبقه کارگر بفهمانند که سوسیالیسم و کمونیسم مورد ادعای مانیفست، مبتنی بر علم و واقعیت های عینی مبارزه طبقاتی پرولتاریا است و آنها برای چنین سوسیالیسمی مبارزه میکنند. بنابراین اگر طرح برنامه جدید رسالت دارد که يك حزب کارگری بوجود آورد و نه يك بلوک کارگری و یا جبهه متحد چپ، پس بطریق اولی وظیفه دارد که مرز روشنی بین خود و دیگر مدعیان کمونیسم و چپ کارگری بکشد. چرا که برنامه ما برنامه ای برای ایجاد يك حزب اخص پرولتریست که بر سوسیالیسم و کمونیسم علمی یعنی همان نظامی که مارکس انگلس و لنین شالوده های اساسی نظری آنها بنا نهاده اند مبتنی است، و نسیسه برنامه ای برای ایجاد يك جبهه متحد کارگری و یا چپ. بنابراین اگر میخواهیم تمایز کمونیسم مورد اعتقاد خود را با جامعه بی طبقه توحیدی و انواع دیگر " مدینه های فاضله " مشخص کنیم، نیازمند آنیم که بنوعی این نقطه تمایز راد ر برنامه خویش ارائه نمائیم. مثلا با عباراتی از قبیل: " سوسیالیسم و کمونیسمی که ما برای آن مبارزه میکنیم سیستمی است علمی و مبتنی بر واقعیت مبارزه طبقاتی پرولتاریا که اساسا مارکس، انگلس و لنین - رهبران کبیر پرولتاریای جهان - شالوده های نظری آنرا بنیان نهاده اند. " آوردن عباراتی از این دست ضمن برطرف کردن جنبه منفی حذف م. ل از برنامه، غربال مناسبی بدست ما میدهد تا سوسیالیسم مورد ادعای خود را با انواع دیگر سوسیالیسم مخدوش نکنیم.

۲ - عدم اشاره به هدف نهایی سازمان و طبقه کارگر. کمونیستهای واقعی همیشه ملزم بوده اند که اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی خود را بی هیچ پرده و پوشی و ابهامی بیان کنند و حقیقت اهداف انقلابی خود را آنطور که واقعا هست در معرض قضاوت طبقه کارگر و افکار عمومی قرار دهند. این اولاهمهمه ثابنا الئرناتیو کمونیستها و پرولتاریای آگاه در برابر فرامیسیون اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری کمونیسم است که فاز اول آن سوسیالیسم میباشد. ما اگر چه در حال حاضر - و احتمالا برای چند دهه - سوسیالیسم راهد خود اعلام میکنیم، اما در عین حال وظیفه داریم که صراحتا به پرولتاریا و اکثریت استعمار شونده اعلام نمائیم که در سوسیالیسم، نابرابری اجتماعی بطور کامل نابود نمیشود. باید اعلام کنیم که رهایی واقعی و نهایی در گرو محو کامل طبقات (و متناظر با آن مبارزه طبقاتی) و دولت، و نیز سازماندهی توزیع بر اساس نیاز انسانهاست. ممکن است برخی رفقا خرده بگیرند، که " آوردن عبارت " هدف نهایی ما کمونیسم " به گسترش پایه توده های ما لطمه بزند. بعلاوه هنوز ما اندر خم يك کوچه یعنی سوسیالیسم هستیم و در این راستا نیز پس از دهها مبارزه پیروزی و شکست درمانده ایم. " اما اگر چنین است، پس دیگر چه نیازی به اشاره کردن به هویت کمونیستی سازمان در ماده پنج پیش نویس جدید وجود دارد. و باز اگر چنین است، چرا صراحتا خود را يك سازمان سوسیالیستی معرفی نمیکیم؟ ما به ازای برنامه ای هویت کمونیستی سازمان چیست و خود را در کدام بند یا مواد از برنامه جلوه گر میسازد؟ و بالاخره مرز ما با يك جریان باصطلاح سوسیالیست و در عین حال مخالف کمونیسم - که اپنروزها تفکراتشان بشدت شیوع پیدا کرده است - چیست؟ ما بی هیچ واهمهای باید اعلام کنیم که بمشابه يك جریان کمونیستی فرامیسیون اجتماعی اقتصادی کمونیسم، که در آن طبقات، دولت و نابرابری اجتماعی خبری نخواهد بود، الئرناتیو شیوه تولید سرمایه داری میدانیم. منتها عجالتا باید مقدمات رسیدن به این رهایی واقعی و نهایی رافراهم کنیم. ایسن مقدمات چیزی جز سوسیالیسم نیست.

۳ - حذف واژه " دیکتاتوری پرولتاریا " . به اعتقاد من اگر چه حذف واژه مزبور با توجه به تحولات بین المللی و بزرگ سالهای اخیر و برجستگی جهانی شعار دموکراسی اقدام بجائی محسوب میشود، اما معتقدم که جایگزینی عبارت " دستیابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی " بیانگر مضمون واقعی دیکتاتوری پرولتاریا نیست و این تصور را بوجود میآورد که حذف واژه مذکور نه صرفا اقدامی بر ای گسترش پایه توده های جنبش کمونیستی و خنثی سازی تبلیغات دموکرات نشانسه بورژوازی، بلکه تجدید نظری ار و کمونیستی در ضرورت اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و اعتقاد به اتوپیای غیر دیکتاتوری بودن دولتها است. اما نخست در پاسخ به اعتراض رفیق همایون و برخی رفقای دیگر که خواهان ابقای واژه دیکتاتوری پرولتاریا در طرح برنامه سازمان هستند، ضروریست که نکته مهمی راعرض کنیم. زمانی لنین در برخورد به فعالیت يك انقلابی و مبلغ ناشی و بی تجربه دوران تزاری که با سر دادن شعار " نست باد تزار " در روستاها، کتک مفصلی از موژیکها

را پس بدهیم. و بالاخره راسا مرز ما با لیبرالها، رفرمیستها و سوسیال دمکرات - ها که آنها نیز برای جمهوری دمکراتیک (منهای واژه های " منحوس " ، " خلق " ، " توده ای " و " انقلابی ") مبارزه میکنند، چیست؟ هم اکنون جمهوریخواهان ملی برای " جمهوری " خالی، بورژواهای طیف بازرگان و شورای ملی مقاومت برای " جمهوری دمکراتیک اسلامی "، لیبرالهای چپ برای " جمهوری دمکراتیک " خالی و یا " جمهوری دمکراتیک ملی " مبارزه میکنند. و ما دقیقاً با افزودن کلمه " توده ای " و یا " خلق " به انتهای واژه جمهوری دمکراتیک، اعتقاد خود را به دمکراسی توده ای یعنی دمکراسی مبتنی بر اراده اکثریت است شمار شونده جامعه بیان مینمائیم.

بعلاوه اگر مسئله فقط در حذف یک کلمه خلاصه میشد، شاید انتقاد اساسی چندانی به طرح برنامه جدید وارد " نیامد "، اما ماده ۲۲ پیش نویس جدید با خط بطلان کشیدن بر دیگر مواد طرح برنامه - که وظیفه گذار بی وقفه بسوی سوسیالیسم را پیش روی خود قرار داده - ثابت میکند که اصل ماجرا از حد حذف یک کلمه " ناقابل " بخاطر مصلحت های تبلیغاتی و سیاسی فراتر میرود و صحبت از بیتوته کردن در یک جمهوری معمولی و بورژوا دمکراتیک است. ماده مزبور میگوید: " سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) معتقد است که برای تاسیس یک جمهوری واقعا دمکراتیک و مردمی، و برای پی ریزی یک اقتصاد سالم و در خدمت همه مردم، مجلس موسسان باید درخواست های فوری زیر را پایه تدوین قانون اساسی نوین ایران قرار دهد " . جمهوری دمکراتیک + اقتصاد سالم و در خدمت همه مردم + مجلس موسسان، اگر این یک برنامه بورژوا دمکراتیک نیست پس چیست؟ مگر نه اینکه جمهوریخواهان ملی، اکثریتی ها، " توده ای ها " و امیر خسروها نیز برای یک جمهوری دمکراتیک با اقتصادی سالم و خیر نسبت بسوی مردم و برای یک مجلس موسسان مبارزه میکنند و شب و روز " عرق " میریزند؟ ممکن است رفقای کمیسیون برنامه اظهار گله مندی کنند که ما گفتیم مجلس موسسان و جمهوری دمکراتیک باید درخواست هایی را که از ماده ۲۲ به بعدش و ع میشود را بمرود اجرا گذارد و این خواستها - لااقل بخش های مهم آن از تسنوان سوسیال لیبرالها و لیبرال رفرمیست های وطنی خارج است. من نیز با نظر رفقا موافقم و معتقدم که مطالباتی که از ماده ۲۲ به بعد آغاز میشوند، علیرغم برخی نقائص و انحرافات خود، در مجموع راه را برای انتقال به سوسیالیسم هموار میکنند. اما اگر چنین است چرا باید بر پیگیری چنین عالی و خوشتراش، تن پوش مندرس و بورژوا زده ای بنام " جمهوری دمکراتیک و اقتصاد سالم " رابپوشانیم؟ بنظر من ماده ۲۲ وصله ناجور است که اگر از برنامه حذف نشود تناقضات و ابهامات گوناگونی را دامن خواهد زد. بدین خاطر خواهان اصلاح ماده مذکور به ترتیب زیر هستم:

" ماده ۲۲ - سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) معتقد است که برای تاسیس جمهوری دمکراتیک خلق یعنی جمهوری ای مبتنی بر یک دمکراسی واقعی و متکی بر اراده اکثریت است شمار شونده جامعه، و برای پی ریزی یک اقتصاد مبتنی بر عدالت اجتماعی که گذار بسوی سوسیالیسم را هدف فوری خود قرار میدهد، خواستار تدوین قانون اساسی نوین ایران بر پایه خواست های فوری زیر است: "

سپس بلافاصله این ماده جدید آورده شود: " ماده ۲۳ - تشکیل فوری مجلس موسسان پس از سرنگونی جمهوری اسلامی و از طریق یک انتخابات آزاد و سراسری و مبتنی بر حق رای تمامی شهروندان بالغ کشور " آنگاه میتوانیم سایر مطالبات را طبق ترتیبی که طرح برنامه جدید اختیار نموده، بیاوریم. تغییر نگارش ماده ۲۲ و بیرون کشیدن مجلس موسسان از آن و ارائه اش بصورت یک بند جداگانه مطالباتی، بروشنی مرز ما را با طیف های گوناگون لیبرالیسم مشخص میکند و مانع از بروز تناقض در کل برنامه میگردد.

۵ - درک منموش از مفهوم حکومت شورائی - آنچه که تاکنون جنبش کمونیستی جهانی و از جمله سازمان ما در سال های گذشته با توجه به تیپیک ترین الگوی حکومت شورائی پرولتاری - یعنی انقلاب اکثریت - میفهمید همانا اصول زیرین بود: الف) شوراهای نمایندگی (کارگران - دهقانان و سربازان) در پائین شکل میگیرند و امور منطقه و محل تحت فعالیت خود را هدایت و کنترل مینمایند ب) از اجتماع نمایندگان منتخب و اعزامی این شوراها در سراسر کشور، کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان، سربازان (و بعلاوه در رابسر آن زحمت کشان شهری) پدید میآید که عالیترین ارکان حکومتی کشور خواهد بود. ج) کنگره سراسری شوراهای هم عالیترین ارکان قانونگذاری و هم عالیترین ارگان

اجرائی کشور خواهد بود. اما علیرغم این نوع نگرش نسبت به حاکمیت شورائی - که تاکنون سازمان ما تا آنجا که من بخاطر دارم اقدام به تجدید نظر در آن ننموده - کمیسیون برنامه در ماده ۲۲ درک خاصی از شورا و حاکمیت شورائی ارائه داده که جای بسی بحث دارد. آیا بعد از سرنگونی رژیم و وقوع انقلاب و تشکیل مجلس موسسان و بدنال آن تدوین قانون اساسی جدید، قرار است قدرت سیاسی به کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و زحمت کشان تفویض شود و با به یک مجلس و یا پارلمان معمولی که مبتنی بر حق رای تمامی شهروندان دارای حق رای میباشد؟ در حاکمیت شورائی روسیه بعد از انقلاب اکتبر، بورژوازی، شروتمندان و ضد انقلابیون نه تنها از حق رای محروم بودند بلکه در بین خود طبقات و اقشار شرکت کننده در کنگره شوراها نیز نظام سهمیه بندی برقرار بوده است. مثلاً پرولتاریا حق داشت که نمایندگان بیشتری به کنگره بفرستد. اما رفقای کمیسیون برنامه بر طبق ماده ۲۳ دیگر نه تنها اعتقادی بسوی طبقاتی کردن " شورای عالی نمایندگان " ندارند، بلکه آرامنتخب همه مردم - یعنی حتی ضد انقلابیون و بورژوازی - میدانند. در اینصورت باید از رفقا پرسید فرق این " شورای عالی نمایندگان منتخب همه مردم " که با رای همگانی برابر و مستقیم برای همه شهروندان (ماده ۲۵) برگزیده میشوند با یک پارلمان معمولی - مثلاً مجلس ملی فرانسه - چیست؟ البته در همینجا لازم به یادآوری میبیم که نکر مطالب بالا، صرفاً بخاطر روشن کردن این مسئله است که نمیتوان حکومت شورائی را در زورق یک مجلس معمولی منتخب همه شهروندان - که معلوم نیست هم قانونگذار باشد هم مجری - پیچید، چنان پارلمانی همانقدر " شورائی " است که مثلاً مجلس شورای ملی رژیم ستم شاهی و مجلس شورای اسلامی رژیم ولایت فقیه شورائی محسوب میگردند؛ و الا من بدلیل پایبندی بسوی آزادیهای بی قید و شرط سیاسی و دمکراسی کامل، خواهان آزادی فعالیت و حق رای همه افراد و احزاب اعم از ارتجاعی و ترقیخواه هستم. انتقاد من به ماده ۲۲ صرفاً انتقاد به اطلاق واژه " شورائی " به مجلس و پارلمان منتخب همه مردم است. به اعتقاد من تجربه حکومت شورائی با آن الگویی که انقلاب اکثریت بدست داده است (کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان، سربازان) با توجه به تحولات نوین بین المللی و نقض ناگزیر دمکراسی و آزادیهای فردی و سیاسی آحاد مردم در چنین سیستمی، دیگر قابل اجرا و تجدید آزمون نیست. اما اگر کنگره سراسری شوراهای بنحیث عالیترین ارکان قانونگذاری و اجرائی کشور دیگر " محلی از اعراب ندارد "، این به آن معنی نیست که پس دیگر صحبتی از حاکمیت شورائی و نهادهای شورائی نمیتوان کرد. بالعکس ما خواهان اقتدار واقعی شوراهای کارگری در کارخانجات و موسسات، شوراهای دهقانی در مسازرع و دهات، و شوراهای محلات در مناطق و محلات مسکونی شهری هستیم. اما مجلس سراسری کشور که بر پایه رقابت احزاب سیاسی، تشکلهای توده ای و منفردین از طیف های گوناگون طبقاتی و سیاسی انتخاب میشود، دیگر نمیتواند بر طبق اعتقادات گذشته سازمان و جنبش چپ، کنگره سراسری شوراها و یا شورای عالی نمایندگان نامیده شود. در مجلسی که ممکن است از رضا پهلوی گرفته تا شاپور بختیار و رجوی و حتی مهره های رژیم سرنگون شده فقها - اگر بدست انتقام خلق گرفتار نشوند - در آن شرکت کنند، مزین کردن آن با تابلوی " شورا " اگر به سخره گرفتن مفهوم حاکمیت شورائی نباشد، نفهمیدن مضمون آن است.

۶ - وارد نمودن استفاده از مکانیزم بازار در طرح برنامه جدید - با آغاز پرسترویکای گورباچف در اتحاد شوروی - اگر نه بیکباره ولی مداوم - این بحث در شوروی و دیگر کشورهای " اردوگاه سوسیالیستی " گز گرفت که یکی از دلایل رکود و رخوت اقتصادی این کشورها، عدم استفاده از مکانیزم بازار و اقتصاد بازاری بوده است. البته مجاز بودن یا نبودن بهره گیری از اهرم بازار در جوامع سوسیالیستی بحث تازه ای نیست و قدمت آن به چند دهه پیش باز میگردد. مفهوم بازار، مبادله، رقابت تولید کنندگان در عرصه فروش، ابتدا منحصر بسوی پیدایش نظام سرمایه داری نیست. از زمانیکه بشر از اقتصاد طبیعی فاصله گرفته و تولید برای فروش را جایگزین تولید برای رفع حوائج شخصی نموده، هم مبادله هم بازار و هم پول پدید آمده است. بنابراین استفاده از مکانیزم رقابت و بازار منحصر به سیستم بورژوازی تلقی نمیشود که احیای مجدد آن سبب احیای سرمایه داری گردد. اگر مارکس و انگلس در نقد خود از نظام سرمایه و تشریح مبانی کلسی سوسیالیسم، جایی برای تداوم حیات بازار، تولید کالای و پول باز نمینمودند، بخاطر اعتقاد آنها به جهانی بودن انقلاب پرولتاریا و شروع این انقلابات از

قضیه مورد بحث نمی‌کاهد، بعلاوه ماده ۲۳ با ماده ۲۱ نیز در تناقض می‌باشد. ماده ۲۱ چنین اشعار می‌دارد: " سرمایه‌داری هر اندازه که جهانی شده، پرولتاریا را به طبقه‌ای جهانی تبدیل کرده است. البته که طبقه کارگر هر کشور باید کار طبقه سرمایه‌دار کشور خود را یکسره کند، اما مبارزه طبقه کارگرا طبقه سرمایه‌دار، یک مبارزه بین‌المللی است." (تاکیدات از من) بنابه ملاحظات فوق پیشنهاد می‌کنم که ماده ۲۳ به شکل زیر اصلاح شود: " ماده ۲۳ - طبقه کارگر ایران گردانی از ارتش جهانی کارگران است که علاوه بر مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی، عمده تلاش خود را معطوف به مبارزه برای برانداختن حاکمیت سرمایه‌در ایران میدانند."

پ (در ماده ۲۰ آمده است که: " مالکیت اجتماعی باید اشکال متنوع دولتی، غیر دولتی، تعاونی، کشوری، منطقه‌ای داشته باشد.") اولاً در تشریح انواع مالکیت اجتماعی، ماهیت و مضمون مالکیت " غیر دولتی " نامفهوم است. اگر کلمه تعاونی در ماده مزبور نیامد، می‌توانستیم تصور کنیم که منظور از غیر دولتی همان تعاونی است. ثانیاً اگر منظور از مالکیت کشوری و منطقه‌ای در کشور چند ملیتی ایران، اموال تحت کنترل دولت مرکزی و اموال تحت کنترل دولت خودمختار منطقه‌ای است، مطلب برای عامه فهم شدن احتیاج به توضیح دارد. از اینرو بنابر به ابهامات ماده مزبور، پیشنهاد می‌کنم که ماده ۲۰ بدین شکل اصلاح شود: " ماده ۲۰ - مالکیت اجتماعی باید اشکال متنوع دولتی نظیر کشوری (تحسنت اختیار دولت مرکزی) و منطقه‌ای (تحت اختیار دولت خودمختار منطقه‌ای) و غیر دولتی نظیر تعاونی داشته باشد."

ت (در ماده ۴۲ سخن از " قرارگرفتن پلیس انتظامی (شهربانی) در تحت فرمان عالیترین شورای نمایندگان منطقه‌ای یا محلی مردم " بمیان آمده است. با توجه به نقش ارتجاعی و سرکوبگرانه نهادهای پلیس و شهربانی در رژیم ستمشاهی و در رژیم جمهوری اسلامی، پیشنهاد می‌کنم که ایندو کلمه از ماده ۴۲ حذف و به کلمه " نیروی انتظامی " اکتفا شود. بعلاوه اگر استفاده از واژه‌های پلیس و شهربانی برادری ندارد، پس چرا از واژه‌های ژاندارم و پاسدار استفاده نکنیم؟!) در ماده ۴۵ " دفاع از خلع سلاح کامل هسته‌ای و شیمیائی " باید شامل سلاح‌های میکروبی یا بیولوژیکی نیز بشود. ذکر اینگونه سلاحهای کشتار جمعی ظاهراً از قلم افتاده است. بعلاوه در ماده ۴۶ نیز بنظر می‌رسد که جای لحن و حق و توهین برای قدرتهای بزرگ در سازمان ملل خالی می‌باشد. با توجه به اهمیت این مسئله و برجستگی آن، ضروریست که بعد از عبارت " تلاش برای لغو امتیازات ویژه " عبارت " حق و توهین " نیز اضافه شود.

ج (در مواد ۵۹، ۶۰ و ۶۱ بهیچوجه مسئله آموزش و پرورش رایگان در تمامی سطوح تحصیلی - از کودکان تا دانشگاه - و نیز ریشه کن کردن بیسوادی از عرصه جامعه صراحت لازم را ندارد. چرا که اولاً در ماده ۵۹ صرفاً از " حق هر فرد برای آموزش و پرورش " سخن رفته و نه لزوماً رایگان بودن امر آموزش. ثانیاً در ماده ۶۰ آنجا که کلمه " رایگان " آورده شده، این مسئله فقط در مورد محصلین دوره ابتدائی ذکر گردیده است. اجباری بودن آموزش نیز صرفاً برای دوره ابتدائی است که لازمست در مرحله اول حداقل تا سن کارگران (۱۶ سالگی) آموزش، اجباری شود. در مراحل بعدی میتوان این الزام را شامل گرفتن دیپلم نیز نمود. ثالثاً در ماده ۶۱ به " ریشه‌کن کردن بیسوادی بزرگسالان " اشاره شده که بدلیل اهمیت مسئله و ضرورت جامعیت بخشیدن به مطالبه و احتساب کل بیسوادان کشور، لازمست که بجای کلمه " بزرگسالان " از عبارت " از عرصه جامعه " استفاده شود.

چ (در ماده ۷۰ ضروریست علاوه بر تسهیلات و افزایش تاسیسات ورزشی برای عموم، کلمه " هنری " نیز بعد از " ورزشی " آورده شود. اگر ورزش در خدمت تندرستی و سلامت جسمی انسانهاست، هنر نیز در خدمت سلامت روحی، شادابی و آموزش مردم است. از اینرو توسعه و گسترش امکانات گوناگون هنری، درکنسار توجه به ورزش باید پیشبرده شود.

ح (در ماده ۷۵ در رابطه با تامین زندگی بیکاران و بیمه کارگران بیکار، فقط به یکی از اجزای مطالبه طبقه کار گسرنابین خصوصی یعنی به " پرداخت بیمه بیکاری به تمام اشکال کارمزد بگیری " اشاره شده و جای مطالبه مهمی چون " برای تمام دوران بیکاری " در ماده مذکور خالیست. رژیمهای سرمایه‌داری اغلب ظرفیت پرداخت بیمه بیکاری به تمام کارگران را دارند، اما ظرفیت تداوم این پرداخت بقیه در صفحه ۱۹

بیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری اروپا بود که بخش وسیعی از مستعمرات و بنابراین اقتصاد جهانی را تحت کنترل خود داشتند. تصور آنها این بود که استقرار سوسیالیسم و سپس کمونیسم در بخش پیشرفته جهان، هرگونه نیل از حاکمیت پرولتری را به استفاده از مکانیزمهای بازار، تولید کالای و پیوسته منتفی می‌کند. اما اگر بیان این نظرات در پیوند با تئوری انقلاب جهانی می‌توانست معنا یابد و توجیه‌پذیر گردد، برای شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق - که از قضا جزو عقب‌مانده‌ترین کشورها در جهان سرمایه‌داری محسوب می‌شدند - ادامه حیات در وضعیت محاصره کشورهای صنعتی و پیشرفته غرب و گسترش پیوندهای بازرگانی و صنعتی با جهان خارج جز از طریق بها دادن به بهره‌گیری از مکانیزمهای بازار و سازماندهی رقابت بین نگاههای اقتصادی امکان‌پذیر بود. تئوری حذف بازار و تولید کالای و کلیه قوانین مجری در اقتصادیات سرمایه‌داری و ماقبل آن، محصول دیدگاهی بود که تصویری از محاصره طولانی مدت اقلیت کشورهای سوسیالیست توسط اکثریت سرمایه‌داری نداشت، و اینکه با گسترش نیروهای مولده و انقلابات تکنولوژیکی، در هم تنیدگی اقتصادی، خودبسندگی اقتصادی و بی‌نیازی از مبادلات همه جانبه بازرگانی، اطلاعاتی و تکنولوژیکی با جهان خارج معنائی ندارد. از اینرو ضمن تأیید ماده ۳۱ و اینکه " انتقال به مالکیت اجتماعی و برنامه ریزی و هدایت تولید، بمعنی از بین رفتن بازار نیست " معتقدم ماده مزبور یکی از درسهای مثبتی است که ما، دیگر جریان‌های جنبش چپ از شکست " سوسیالیسم موجود " آموخته‌ایم. منتها در ریشه‌یابی علل شکست و از همپاشی " اردوگاه سوسیالیست " در ماده ۲۲، ایمن درس آموزی در حوزه اقتصادی جایگاه خاص خود را ندارد و در توضیح علل هزیمت فقط به پاره‌ای عوامل ذهنی نظیر " لگد مال شدن دموکراسی سوسیالیستی " و " مسلط نشدن اراده و کنترل‌توده مردم بر دولت " اشاره می‌کند. و این بنوبه خود با تئورهای مسوبه کمیته مرکزی سازمان پیرامون تحولات کشورهای سوسیالیستی - که هم به عوامل عینی و هم به عوامل ذهنی اشاره دارد - در تناقض می‌باشد.

★ ★ ★

اما صرف نظر از نکات اساسی و ابهامات یا اشکالات فوق‌الذکر، پیش‌نویس طرح برنامه جدید سازمان، حاوی کمبودها و ابهامات دیگری نیز می‌باشد که برخی از مهمترین آنها عبارتند از:

الف (در مواد ۱۸ و ۱۹ که بعد از کیفر خواست کوبنده برنامه علیه پلیدیهایی نظام سرمایه‌داری و بعنوان ماحصل اجتناب‌ناپذیر نقد مزبور به تشریح گریزناپذیری سوسیالیسم پرداخته است، ماده ۲۰ رسالت می‌یابد که آن نیروی اجتماعی ای را که قادر است پایه‌های این نظام جایگزین را پی‌ریزی کند، مشخص نماید. این نیرو طبق دیدگاه سوسیالیسم علمی و ایضا سازمان ما، طبقه‌ای جز پرولتاریا نیست. اما نحوه نگارش و عبارات بکار گرفته شده در ماده ۲۰، چنین رسالتی را بخوبی نمایان نمی‌کند. این ماده می‌گوید: " اما سرمایه‌داری با خانه‌خراب کردن روزافزون جمعیت، وابسته کردن زندگی آنان به فروش نیروی کار خود به سرمایه‌داران، و در عین حال با ناتوانی روزافزون از تامین کاروان برای این بردگان سرمایه، گور-کنان خودش را می‌پرویراند... " در ادامه نیز به مسئله اضافه جمعیت و بازتولید بیکاری توسط سرمایه‌داری پرداخته شده است، که ربط مستقیمی به هدف وجودی این ماده که میبایست نیروی اجتماعی گورکن سرمایه‌داری رامعین کند، ندارد. در سراسر این ماده حتی یکجا از طبقه کارگر و یا پرولتاریا نام برده نشده، در عوض سعی گردیده از کلماتی نظیر " بردگان سرمایه "، " ارتش گورکنان سرمایه‌داری " و غیره استفاده شود که باتوجه به اهمیت موضوع مورد بحث، رقع نقیصه مزبور الزامی است.

ب (در ماده ۲۳ آمده است که: " طبقه کارگر ایران، گردانی از ارتش جهانی کارگران است که مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی از طریق مبارزه برای برانداختن حاکمیت سرمایه‌در ایران به پیش میبرد. " نحوه نگارش ماده مزبور این ابهام را در ذهن متبادر می‌کند که طبقه کارگر ایران که گردانی از ارتش جهانی کارگران است، مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی را صرفاً از طریق مبارزه برای برانداختن حاکمیت سرمایه‌در ایران به پیش میبرد. حال آنکه پرولتاریای ایران در رابطه با مسائل جهانی، اعم از اقدامات بورژوازی جهانی و امپریالیستها و اعم از خیزشهای کارگری و انقلابی در اقصی نقاط جهان باید از خود واکنش جدی و وسیع نشان دهد و عمده بودن مبارزه با بورژوازی بومی بهیچوجه از اهمیت

طرح برنامه جدید و تغییرات عمده آن

که لنین در مخالفت با کسانی که موافق حفظ نام سوسیال - دمکرات برای حزب بودند، دلایلی را چه بلحاظ علمی و چه بلحاظ سیاسی آورده تا از عنوان پیشنهادی حزب کمونیست دفاع کند.

هر چند که مورد امروزی در سازمان (حذف واژه مارکسیست - لنینیست) با مورد اشاره شده فوق دقیقا به لحاظ کاربرد واژه‌های سیاسی ۱۸۰ درجه متفاوت است اما آنچه که لنین بعنوان دلیل در آن سالها طرح کرده کماکان صادق و حاکم است. لنین میگوید: "ما باید تکرار کنیم که مارکسیست هستیم و ملاک عمل ما "مانیفیست کمونیستی" است که سوسیال دمکراسی آنرا در دو نکته اساسی تحریف نموده و به آن خیانت ورزیده است: (۱) کارگران مبین ندارند، "دفاع از مبین در جنگ امپریالیستی خیانت به سوسیالیسم است؛ (۲) آموزش مارکسیسم درباره دولت مورد تحریف انترناسیونال دوم قرار گرفته است." (۲) (تاکیدات از من)

اگر در آنزمان لنین، با طرح این دلایل خواهان تغییر نام حزب سوسیال دمکرات روسیه به حزب کمونیست آن کشور که برپایه مارکسیسم بنا شده است بوده، امروزه کمیسیون تدوین پیتنویس برنامه سازمان خواهان حذف واژه م - ل و فقط اتکای به خصلت کمونیستی سازمان است. سؤال این جاست که این خصلت کمونیستی سازمان از کجا آمده است؟ آیا این خصلت کمونیستی برپایه همان مارکسیسم و لنینیسمی است که تا به حال بوده - و اگر نبوده بایستی آنرا صراحتا اعلام کرد - یا اینکه خصلتی متفاوت و مجزا از این دو است؟ متاسفانه تنها اشاره کمیسیون این است که: "۰۰۰ تانیا یازنای شعارها و فرمولهای سابق که دوره جدید فقط میتوانند مانع تحرك مبارزه توده‌های کمونیستها در جهت انقلاب سوسیالیستی باشند، کنار گذاشته شده‌اند. ۰۰۰ اصطلاح "مارکسیسم - لنینیسم" که بمنظور از بین بردن هر نوع برداشت شریعت مآبانه از برنامه سیاسی سازمان حذف گردیده و فقط به ذکر خصلت کمونیستی سازمان اکتفا شده است." (۳) (تاکیدات از من) و طبعاً با این اشارهای سر بسته و مختصر نمیتوان دقیقا دریافت که این کلمات و واژه‌ها چگونه مانعی در راه "انقلاب سوسیالیستی" ایجاد میکنند؟ و اگر هم این دلیل درست باشد و چنین مانعی بوجود آید و یا برداشتی شریعت مآبانه صورت پذیرد آنگاه باید پرسید چرا ذکر خصلت کمونیستی سازمان و کاربرد کلمه "کمونیستی" چنین برداشت شریعت مآبانه‌ای را بوجود نمی‌آورد؟ و یا اصولاً در نظر ما برداشت کنندگان چه کسانی هستند؟ سازمانهای سیاسی یا توده‌های مردم؟

مطمئناً برای موفق بودن لازم است که ویژگیهای شرایط را حتماً مقدر دقیقاً شناخت و براساس این شناخت از شرایط است که میتوان تاکتیکهای درستتری را اتخاذ نموده و شعارهای موفقتری را طرح کرد. حال ببینیم این تغییر شعارها و یا فرمولها براساس شناخت از کدام محیط و شرایط صورت پذیرفته است. مطمئناً آنچه که در مقابل این سؤال بعنوان پاسخ طرح میگردد، تحولات در "ارادگاه سوسیالیسم" خواهد بود. تحولاتی که بنیان آنها به دهه بیستم این قرن باز میگردد و بار این تحولات نه از سر اشکال و غلط بودن تئوریهای مارکسیست - لنینیستی، بلکه از اجرای نادرست و نابهنگام و آمیخته ساختن آنها با تئوریا و نظریات شخصی است و دقیقاً به همین دلیل است که معتقدم برای صف بندی با آن سازمانها و سیاسیون که نمی‌خواهند مابین آنچه که پیاده گردیده و آنچه که می‌بایستی پیاده می‌گردیده فرقی قائل شوند، بایستی با صراحت و شفافیت هر چه بیشتری اعلام نمود که میانی عقیدتی ما بر چه استوار بوده و است تا هم به حقانیت این نظریات (مارکسیسم - لنینیسم) صحنه هر چه بیشتری گذاشته و دفاع کنیم و هم تفاوت نظری ما در محکومیت عیوب و نواقص این دولتها با آنها مشخصتر میگردد.

لنین در جایی دیگر از رساله فوق‌الذکر میگوید: "پس ما هم به وظایف و خصوصیات دوران جدید پی ببریم. از آن نار مارکسیستهای

نابکاری که مارکس درباره آنها میگوید: من تخم ازدها فشاندم ولی حاصلی جز خراطین برنگرفتیم، تقلید نکیم." (۴)

مارکسیستهای نابکار دوران ما نیز تلاش براین دارند که تمامی کاسه کوزه‌ها را بر سر بنیانگذاران اصیل این تئوری بشکنند تا خود بتوانند به جایگاهی برسند و بی دلیل نیست که ما را متهم بدین میکنند که از گفته‌ها و نوشته‌های مارکس، انگلس و لنین کورکورانه الگو برداری میکنیم و هم اینان هستند که برداشتهای شریعت‌مآبانه میکنند. حال اگر کمیسیون تدوین برنامه پیشنهادی جدید سازمان بمنظور جلوگیری از برداشتهای شریعت‌مآبانه اینان است که تن به حذف واژه‌هایی از این قبیل مارکسیسم - لنینیسم میدهد و در عمل خصلت کمونیستی سازمان را بی محتوا میسازد، بایستی صراحتاً اعلام کند که خود با این تغییرات چگونه هدفی را در آینده دنبال میکند و گرنه توده مردم از یکسو و سازمانها و افراد مارکسیست - لنینیستی که نابکار هم نیستند، یا برداشت شریعت‌مآبانه‌ای نمیکنند و یا همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم اگر بخواهند چنین برداشتهایی را بکنند، ذکر خصلت کمونیستی برایشان کافیست.

تنها دلیل این رفقا "برداشتهای شریعت مآبانه" است اما سؤال میکنم که آیا با برداشتن و حذف این واژه‌ها در حقیقت قدمی در جهت مخدوش کردن صفوف ما و مارکسیستهای نابکار برداشته‌ایم؟ و چرا ما از این تداخل صفوف نمی‌ترسیم؟ "پس چرا ما از مخلوط شدن با سوسیال ناسیونالها و سوسیال لیبرالها، یا رادیکال سوسیالیستها که در فریب بورژوا مآبانه توده‌ها پیشروترین و ماهرترین حزب بورژوازی جمهوری فرانسه است، نمی‌ترسیم؟" (۵)

در انتها نیز معتمد، دقیقاً بخاطر اینکه توده مردم را فریب نداده و در میان آنها آگاهی کرده باشیم، بایستی از ذکر واژه‌هایی چون مارکسیست - لنینیست خجالت نکشیده و با سر بلندی و افتخار خود و سازمان خود را کمونیستهایی بدانیم که ملاک عملمان مانیفیست کمونیست بوده و به مارکسیسم - لنینیسم اعتقاد راسخ دارند و علاوه براین، بدین ترتیب سعی کنیم به ناروشنیهای موجود مابین اصول اجرا شده در "ارادگاه سوسیالیسم" و اصول مارکسیسم - لنینیسم شفافیت بخشیده و به روشنی آن کک کنیم.

"راست است که بسیاری از کارگران مفهوم سوسیال دمکراسی را بدرستی درک میکنند. ولی وقت آن است که ما فرق میان سوبزکتیف و ابرکتیف را تشخیص دهیم.

از نظر سوبزکتیف این کارگران سوسیال دمکرات وفادارترین پیشوایان توده‌های پرولتری هستند.

ولی وضع ابرکتیف، وضع جهانی چنین است که عنوان سابق حزب ما فریب توده‌ها را تسهیل می‌نماید، پیروی را مانع میشود، زیرا توده در هر قدم، در هر روزنامه و در هر فراکسیون پارلمانی، پیشوایان یعنی افرادی را می‌بیند که بانگشان رساتر و کارشان پر آوازه‌تر است، - و همه آنها "ایضا سوسیال دمکرات" هستند، همه آنها "طرفدار وحدت" یا خائنین به سوسیالیسم یعنی سوسیال شوینیستها هستند و ۰۰۰" (۶) گاری نکیم که فریب توده‌ها را تسهیل کرده و آنها را به بیراهه بکشانیم. توده‌ها باید بدانند که وجه تمایز ما با خائنین کمونیستها و آنهاست که به مارکسیست - لنینیست پشت کرده‌اند در چیست؟ مطمئناً این وجه تمایز در اعتقاد ما به مانیفیست کمونیستی است که مارکس و انگلس آنرا پایه گذاری کرده‌اند و لنین ادامه داده است و بی اعتقادی آنها نسبت به این مهم .

ب) انقلاب ما:

طرح شعار "انقلاب مرد، زنده باد انقلاب" سازمان از ابتدای اعلام موجودی‌اش نشانگر تحلیل نسبتاً درست سازمان از شرایط مشخص آنزمان در مقایسه با سازمانهای دیگر چپ در آن سالهاست و همین تحلیل اصولی و احساس مسئولیت انقلابی است که سازمان را وا میدارد تا به تدوین برنامه‌های آینده و تعیین چارچوبه انقلاب، دسته بندی نیروها و

هدف ما پس از سرنگونی است و باز طبیعی است که برای رسیدن به حاکمیت سوسیالیستی بایستی مرحله گذاری را طی کنیم. اما همه اینها تنها و تنها زمانی قابل دسترسی است که دولت انقلابی توانسته باشد شرایط ایجاد یک حاکمیت - دمکراتیک را در جامعه بعد از انقلاب فراهم آورد. و به همین دلیل نیز این دولت طبیعی است که موقت باشد، یعنی دولت موقت انقلابی شکل خواهد گرفت.

دولت انقلابی‌ای که از آن سخن به میان می‌رود یک چیز سر در هوا و بی اساس و بنیان نیست. این تنها حاکمیتی است که میتواند زمینه یک انتخابات کاملاً آزاد را فراهم آورد تا مجلس موسسان شکل گیرد این حکومت یگانه حکومتی است که قادر است آزادی کامل تبلیغات پیش از انتخاباتی را تامین کند و مجلس موسسانی را که واقعا مظهر اراده مردم باشد براساس حق انتخاب همگانی، مساوی و مستقیم با اخذ رای مخفی دعوت نماید. (۹) و همه این لازم و ضروری است تا در واقع به انقلاب خیانت نشود. انقلاب بعقب برنگردد و باز تنها ضامن اجرائی این مسئله که بتواند حاکمیت دولت موقت انقلابی شت کرد، خود یک نوع دیکتاتوری است.

قیل از اینکه به دنباله مطلب پرداخته شود بگذارید بگویم که این واژه در هر صورت مفهومی دارد که خواه ناخواه چه کار برد خود این واژه و چه کاربرد مفهوم معادل آن همان دیکتاتوری است (بلحاظ خصلت عقلی). وقتی که بخواهیم برای جلوگیری از برداشتهای شریعت مآبانه از مفاهیم واژهها و نه از خود واژهها استفاده کنیم طبیعی است که بایستی مفهوم دقیق و معادل آنها را بکار ببریم و این مفهوم دقیق و معادل باز میتواند همان "برداشتهای شریعت مآبانه" را بوجود آورد، یا لاقال زمینهای آتراء، و تنها در توضیح اضافه کنم که من مخالف این نیستم که از مفاهیم دقیق کلمات به جای آنها استفاده کنیم ولی تنها حرفم این است که نیابستی از اینگونه پسرآمدها وحشت کنیم و قدم بازگشت را برداریم.

باری صحبت از این بود که این حاکمیتها چیزی جز دیکتاتوری نیستند ولی منطقی است که دیکتاتوری طبقه واحدی نیز نیست، بلکه دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک همه کارگران و زحمتکشان است. و باز اینکه این دیکتاتوری دمکراتیک با دیکتاتوری سوسیالیستی نیز متفاوت است. این دیکتاتوری نمیتواند بدون یک سلسله مراحل بینابینی تکامل انقلاب (بیبایه‌های سرمایه‌داری گزندی برساند، این دیکتاتوری در بهترین حالات میتواند تقسیم‌بندی اساسی جدیدی را در مالکیت ارضی بنفخ دهقانان عقلی نماید، دمکراتیسم پیگیر و کامل و حتی جمهوری را عقلی سازد. (۱۰) توضیح اینکه چرا این حاکمیت دیکتاتوری است شاید توضیح واضح‌تر باشد ولی تنها اشاره وار اینکه هر گونه دستاوردی برای طبقات کارگر و زحمتکش جامعه همراه مقاومتی است که از سوی استثمار کنندگان بروز میکند و با توجه به امکانات و مراکز که ایشان در عهده داشتند تنها راه شکستن اینگونه مقاومتها اعمال زور و خشونت انقلابی است. زور و خشونت که با مسلح نمودن عموم مردم ایجاد شده و با اتکا بآن صورت می‌پذیرد. پس اگر ما واژه دیکتاتوری را بکار می‌بریم چنانچه دلیل آنرا نیز به توده مردم - یعنی همانانی که تحت ستم حاکمیت مستبد قرار دارند - توضیح دهیم مطمئناً از آنگونه برداشتهای شریعت مآبانه جلوگیری بعمل آورده‌ایم. خلاصه اینکه ما باید بکارگران و به تمام مردم با صراحت و بدون نرهای بیفهمیم برای چه می‌خواهیم دولت موقت انقلابی تشکیل دهیم؟ و اگر فردا قیام مردم که اکنون آغاز گردیده پیرومندان خاتمه پذیرد و ما به قطعی‌ترین طریقی در حکومت نفوذ داشته باشیم چه اصلاحات بخصوصی را عملی خواهیم نمود؟ اینست پرسشهایی که در برابر رهبران - سیاسی قرار دارد. (۱۱)

اما این یک روی سکه است. بخصوص در شرایط فعلی که از یکسو تحولات اروپای شرقی و "اردوگاه سوسیالیسم موجود" و از سوی دیگر دوری و فاصله بین توده‌های مردم ما در ایران و بخصوص طبقه کارگر از جنبش چپ ما دست در دست یکدیگر قرار دادند و چشم انداز نفوذ در حکومت به قطعی‌ترین طرز آن برای طبقه کارگر و

طبقات جامعه در دولت آتی و بررسی و تنظیم خصوصیات و ویژگیهای حاکمیت آینده بپردازد. اینکار کامیابی سالها صورت گرفته و از طریق نشریات، جزوات و کتابهای مختلف تئوریک به بحث حول این مسائل پرداخته شده است که مطمئناً سهم بسزایی در شناخت بیشتر از تعداد حاکمیت‌های انقلابی و بر بارتر شدن بحثهای تئوریک در این زمینه که بین بسیاری از سازمانها و افراد چپ در جریان بود داشته است اما اکنون این مهم در سازمان ما مورد توجه بیشتری بایستی قرار گیرد که البته بدلیل تشکیل کنگره موسس سازمان است و تاثیر تغییر و تحولات اخیر بر کل جنبش جهانی که به یقین جنبش ایران از آن بسیار اثر پذیرفته است.

تعیین برنامه‌ای که چگونگی روی کار آمدن دولت انقلابی را در فردای انقلاب تشریح کرده باشد، به صفوف نیروهای مدافع و مخالف این دولت پرداخته باشد و وظایف و قدمت آنرا تنظیم کرده و توضیح داده باشد، مطمئناً از مهمترین وظایف هر فرد کمونیست و انقلابی‌ای است که در اندیشه آینده شریک بخش و بدور از ضعفهای انقلاب پیشین و مبتنی بر آموزش از دلایل شکست آن انقلاب می‌باشد. اگر سالها ستم، شکنجه، فقر، نبود هر گونه آزادی، تبعیض و... خصلت حاکمیت جمهوری اسلامی و شرایط - سیاسی - اقتصادی اجتماعی جامعه ضرورت یک انقلاب دمکراتیک را متذکر میگردد و اگر سازمان ما بعنوان اولین سازمانی که چنین نردگ درستی را از همان ابتدا داشته و پیوسته یک کشیده از واقع بین‌ترین و واقف‌ترین سازمانها به این دوران است پس باید که طبق برنامه‌ای ارائه دهد که شایستگی چنین گذشته و حالی را داشته باشد طبیعی است که دولت ماحصل چنین انقلابی (دمکراتیک) سر برکشیده از میان حوایج تقاضاها و خواسته‌های مقام جامعه بورژوازی است، ولی متعلق به یک دوره انقلابی‌ای است که جایگزین دولت سرنگون شده را با اتکالی به قیام مردم تعیین نمود - چنین دولتی چنانچه که لنین میگوید "به فلان موسسات انتخابی مردم بیرون آمده باشد" (۷) متکی نیست و "ارگان مبارزه در راه پیروزی بی‌ترنگ انقلاب و دفع بی رنگ تلاشهای ضد انقلابی است، نه اینکه ارگان انجام وظایف تاریخی انقلاب بورژوازی بطور کلی" (۸)

پس اگر قرار است که چنین دولتی ارگان مبارزه در راه پیروزی بی ترنگ انقلاب باشد نیاز به برنامه‌ای اصولی دارد که در این چار چوبه و بدین منظور تدوین شده است. چنین برنامه‌ای ضمن اینکه حد و حصر و چگونگی شکل‌گیری و پیروزی انقلاب و دولت را تعیین میکند، راهنما، برجم و بیری مدون آن نیز هست که بدین طریق با تودمهای خود ارتباط برقرار کرده، آنها را با خود همگام نموده و در مسیر انقلاب گام برمی‌دارد.

بنابراین به برنامه‌ای نیاز است که به سه مرحله قبل از انقلاب، انقلاب و بعد از انقلاب - دولتی که باید سرنگون شود، چگونگی سرنگونی و بعد از سرنگونی یعنی دولت جایگزین دولت سرنگون شده - دقیقاً پرداخته باشد.

از میان این سه، بنظر من، توجه به شرایط بعد از انقلاب ضروری‌تر است زیرا سازمان ما خوشبختانه تا به امروز تحلیل نسبتاً درستتری را در مورد جمهوری اسلامی داشته و به لزوم انقلاب (سرنگونی قهر آمیز رژیم) و دلایل آن نیز پرداخته است تنها آنچه که میماند تعیین برنامه‌ای است انقلابی و در خور برای حاکمیت آینده ایران.

سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی در صورت فراهم بودن شرایط کامل انقلابی و توان و قدرت طبقات کارگر و زحمتکش در بدست گیری حکومت طبقاً به تشکیل یک دولت انقلابی منجر میگردد، پس بهتر است به اهمیت این دولت انقلابی بپردازیم. به اینکه مهمترین وظیفه این دولت در فردای انقلاب چیست. پاسخ دهیم. طبیعی است که هدف ما از سرنگونی رژیم و حاکمیت جدید، برقراری روابط و مناسبات جدیدی است که براصول و خواسته‌های توده مردم استوار است، یا لاقال این اولین

آن آلترناتیو سوسیال دمکراسی را تبلیغ میکنند. برای این عده تبلیغ برای جامعهای بلحاظ سیاسی آزاد بالاترین هدف است و همانطور که لنین نیز میگوید "وظایف سیاسی عاجل، مرم و آتی يك حزب مبارز را در لابلای استدلالهای کلی غرق میسازند" (۱۳) و این در حالی است که بعنوان يك حزب پیشرو و یا پیشروان طبقه کارگر که نه در فکر تعبیر و تفسیر دنیا باشکال گوناگون که در صدد تغییر جهان (۱۴) هستیم بایستی با صراحت کامل هدفمان را که همان دگرگونی نظام فاسد بورژوازی و استبدادی است به تودما بگوئیم چرا که "طبقه پیشرو باید با تهور بیشتری وظایف دمکراتیک خود را مطرح کند، با صراحت بیشتری این وظایف را تماما بیان کند، شعار مستقیم جمهوری را پیش بکشد و ایده لزوم دولت موقت انقلابی و لزوم سرکوبی بیرحمانه ضد انقلاب را ترویج نماید" (۱۵) نه اینکه عدم ترویج ایده لزوم تشکیل دولت موقت انقلابی مجاز است، تصمیم به دعوت مجلس موسسان را نیز میتوان پیروزی قطعی نامید و... (۱۶) پیروز

زحمتکش و پیشروی آن ناروشن و مبهم است روی دیگر سکه نمایانتر، برجستتر و مهمتر از هر زمان دیگری خود را می نمایانند. این روی دیگر سکه همان احتمال عدم حضور ما در حاکمیت آینده است یا بعبارتی دیگر عدم تشکیل آن دولت موقت انقلابی و دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و زحمتکشان.

طبعاً در چنین حالتی دیگر برنامههای پیشنهادی با برنامههای که برای دولت موقت انقلابی پیشنهاد میگردد متفاوت است. لاقلاً به شیوههایی نیاز است که بتوان از پائین فشار وارد نمود. عدم توجه به این مسئله مهم در بهترین حالت باز به شکلگیری حاکمیتی هر چند نه مستبد به صورت دیکتاتوری هار و افسار گسیخته ولی بورژوازی وابسته منتهی خواهد شد که بصراحت میتوان گفت باز انقلاب شکست خورده و بعقب باز خواهد گشت. بنابراین آنچه که از انقلابات شکست خورده و یا پیروزی دهههای اخیر میتوان آموخت توجه به دو نکته اساسی است: یکی اینکه در صورت پیروزی طبقه کارگر و زحمتکش و قدرت رسیدن آن کدام برنامه و چگونه بایستی اجرا گردد؟ و دیگری ناتوان بودن طبقات کارگر و زحمتکش در ایجاد دولت موقت انقلابی و عدم شرکت نمایندگان و پیشروان این دو طبقه در حاکمیت آینده که باز به برنامه خاص خود نیازمند است.

لنین در ژوئیه سال ۱۹۰۵ طی رسالهای که بمنظور درک سوسیال دمکراسی انقلابی از وظایف مشخص پرولتاریای سوسیال دمکرات در انقلاب دمکراتیک به رشته تحریر آورده بود می نویسد: "حزبی که هدف و منظور خود را سرتگون ساختن دولت قرار داده است ناگزیر باید در فکر این باشد که چگونه دولتی را جایگزین دولت قدیمی که باید سرتگون شود بنماید. مسئله جمعی در خصوص دولت موقت انقلابی پیش میاید. براینکه جواب کاملی به این مسئله داده شود حزب پرولتاریای آگاه باید نکات زیرین را روشن نماید. اولاً اهمیت دولت موقت انقلابی را در انقلاب جاری و بطور کلی در تمام مبارزه پرولتاریا؛ ثانیاً روشی خود را نسبت به دولت موقت انقلابی، ثالثاً شرایط دقیق شرکت سوسیال دمکراسی را در این دولت؛ رابعاً شرایط فشار بر این دولت را از پائین یعنی در صورتیکه سوسیال دمکراسی در آن شرکت نداشته باشد. فقط در صورت روشن شدن کلیه این مسائل، روشی سیاسی حزب در این مورد - اصولی واضح و پا بر جا خواهد بود." (۱۲) (تاکیدات دو خطی از من) بنابراین آنچه که در برنامه پیشنهادی سازمان میبایستی مورد توجه و تاکید قرار گیرد همین ۴ بند مذکور است.

شرایط و تحولات اخیر در جنبش جهانی چپ و انقلابی محققاً به رشد دو طرز تفکر انجامیده است: یکی تفکری که با توجه به شکستها و عقب نشینهای جنبش جهانی به ریشه یابی ضعفها و دلایل آن پرداخته و آلترناتیو خود را نه در نفی تئوریهای انقلابی که در خالی نمودن و پاک کردن آن از انحرافات تا کنونی جستجو میکند و دیگری آندهسته که بگونهای به نفی تئوریهای م - ل رسیده و بیشتر به سوسیال دمکراسی روی آوردهاند. این طرز تفکر اخیر با توجه به تمامی شرایط جامعه ایران و جهان و با توضیح، هر چند شاید دقیق و درست، وضعیت طبقه کارگر و خواستههای تودمهای زحمتکش از تبلیغ قاطعیت برنامههای و یا بعبارت دیگر تبلیغ دولت موقت انقلابی به طرق مختلف سرباز میزند و تعیین برنامهای در چارچوب تشکیل يك دولت حتیالمقدور مشترك با کلیه طبقات جامعه - از بورژوازی گرفته تا تبهبدستان، جامعه و کارگران - را تبلیغ میکند و در سرلوحه امور خود قرار داده است.

ایندسته به طرح شعارهایی که "نابگیردی" دمکراسی بورژوازی را خنثی کند تا انقلاب بحلو سوق داده شود بی توجه است. هر چند که ریشه این بی توجهی در جایی دیگر و در عدم شناخت درست این عده از ضعف جنبش جهانی و عقب نشینی "اردوگاه سوسیالیسم موجود" است که آترا در ضعف تئوریهای م - ل میجویند و به جای

- ۱- منتخب آثار از انتشارات اکثریت، حزب ما چه عنوانی باید داشته باشد تا از نظر علمی صحیح باشد و از نظر سیاسی به روشن ساختن ذهن پرولتاریا کمک کند؟ ص ۳۸۷
- ۲- همان ماخذ ص ۳۸۵ و ۳۸۶
- ۳- پیش نویس جدید برنامه، بولتن مباحثات کنگره شماره ۹، ص ۱۵
- ۴- منتخب آثار، ماخذ فوق الذکر، ص ۳۸۶، ستون دوم
- ۵- همان ماخذ
- ۶- همان ماخذ
- ۷- منتخب آثار، انحلال رژیم سلطنتی و مسئله جمهوری، ص ۲۱۴

- ۸- ماخذ فوق الذکر
- ۹- منتخب آثار، يك مسئله سیاسی مرم، ص ۲۰۸
- ۱۰- منتخب آثار، خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی نابگیر آزادی عمل را از دست بدهد، کجاست؟ ص ۲۱۸
- ۱۱- منتخب آثار، کمونهای انقلابی و دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان، ص ۲۲۶
- ۱۲- منتخب آثار، يك مسئله سیاسی مرم، ص ۲۰۸
- ۱۳- منتخب آثار، انحلال رژیم سلطنتی و مسئله جمهوری، ص ۲۱۴
- ۱۴- تزهائی درباره فوریباخ، کارل مارکس: "فلاسفه فقط دنیا را باشکال گوناگون تعبیر و تفسیر میکردند و حال آنکه مطلب بر سر تعبیر دادن جهان است."
- ۱۵- منتخب آثار، انحلال رژیم سلطنتی و مسئله جمهوری، ص ۲۱۳
- ۱۶- ماخذ فوق الذکر

اتوپای انقلاب جهانی

د نیاله از صفحه ۷

در اقصی نقاط جهان توجیه میگردد، اکنون این ریسمان توجیه گرانه از چنگ ا و فروافتاده است. سوسیالیسم به اصل خود بازگشته تا مجدداً بر علم، دمکراسی و واقعیات عینی متکی شود. درمقیاس زمان، این گامی "به پس" است، امسا گامی که بدون شك، محصول گریز ناپذیر آن، دوگام به پیش خواهد بود.

سوم مردادماه ۱۳۷۰

نکاتی درباره مجلس مؤسسان

مهم است . مجلس مؤسسان ظرفی است که در آن حق رای عمومی جاری میگردد و اراده ملت وارد صحنه میشود . اما اراده ملت در مجلس مؤسسان میتواند به ضد خود تبدیل گردد و وکلای مردم از آنها جدا گردند ویر فرازشان قرار گیرند ، و مجری اراده توده ها نگردند . در اینصورت ما با یک پارلمان مواجه هستیم که هر چند بلحاظ صوری بر اصل انتخابات استوار است ، اما تعیین سیاست و " امرواصلی " دولتی در پس پرده انجام میگیرد و وزارتخانه ها ، ادارات و ستادها آنها اجرا مینمایند " . نظام پارلمانتاریسم اساسا بمثابة یک سیستم خاص بر تقسیم کار مقتنه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز عمل میکند و با این مشخصات شناخته میشود .

۴- نکته اصلی در رابطه با اصل انتخابی و موسسات انتخابی این مسئله است که آنها بطور فی نفسه و در خود مطرح نیستند بلکه هدف از فراخوانی آن مسئله اساسی راتشکیل میدهد . بعبارت دیگر در شرایط یک انقلاب پیروزمند فراخواندن مجلس مؤسسان و جاری کردن انتخابات عمومی و حق رای مردم بر آبی تعیین نظام آینده در برابر هر انقلاب حقیقتا خلقی قرار میگیرد . طرح مجلس مؤسسان و فراخواندن آن برای هر مارکسیستی قبل از اینکه در برابر نظام قبلی قرار داشته باشد ، پیش از آن برای تعیین نظام آتی معنادار . بنابراین هر انقلاب کارگری علاوه بر اینکه مشروعیت خود را از انقلاب علیه حاکمیت سرمایه اخذ میکند ، همچنین بلحاظ قانونی بر آرای آزادانه آنها در انتخابات عمومی و از حق رای آنها بران تعیین حکومت آتی متکی است . دعوت مجلس مؤسسان و تعیین حکومت توسط آن یعنی انتقال حکومت به شورای کارگران و زحمتکشان دمکراتیک ترین شیوه موجود در تعیین و تثبیت حکومت کارگری است .

۵- مجلس مؤسسان یک نهاد موقت و گذراست که امر قدرت را از حاکمیت سرمایه به حاکمیت کارگران از طریق رای آزادانه مردم پس از انقلاب منتقل مینماید . بنابراین نه تنها مسئله اصلی قدرت کارگری نیست ، نه تنها خود بمشابه یک رکن قدرت سیاسی مطرح نیست ، بلکه با از بین رفتن علت وجودی آن یعنی تعیین نظام آتی بطور مشخص انتقال قدرت به شورایی عالی خلق به کار خود پایان میدهد و تافراخوانی مجدد توسط مردم بمثابة یک موسسه انتخابی موجودیت ندارد .

۶- جهت گیری هر مجلس مؤسسان ضرورتا بورژوازی نیست ، بلکه بنا به ترکیب و بافت آن میتواند سوسیالیستی هم باشد . در یک انقلاب کارگری قاعدا بر اثر هژمونی طبقه کارگر بر سایر اقشار زحمتکش تفویض قدرت به دولت کارگری و به نمایندگان آن سپرده میشود . انقلاب اکتبر البته یک استثناء بود که رهبری انقلاب در اولین انتخابات در اقلیت افتاد . این امر چند دلیل داشته است که دلیل اول آن عدم گسترش دامنه انقلاب به روستاها بوده ، بخش اعظم ۹ میلیون رای بلشویکها از شهرها بوده است . دومین دلیل مربوط به لیست کاندیداها بوده است که در زمان کرنسکی تهیه شده بود . تاکتیک صحیح در این موقعیت البته دفاع از دستاوردهای انقلاب در برابر این مجلس مؤسسان بورژوازی بود . معذرا پس از سرکوب قطعی ضد انقلاب داخلی و خارجی یعنی بطسور مشخص از ۱۹۲۱ بعد بلشویکها شاید بهتر بود مجلس مؤسسان رافرا میخواندند و آنرا در دستور خود می گذاشتند . اگر دمکراسی بازی در اوایل انقلاب اشتباه بود و بلشویکها بدرستی از انقلاب سوسیالیستی دفاع نمودند ، پس از حالت فوق العاده جنگ سیاسی میتوانستند به سازماندهی مجلس مؤسسان بپردازند . در این شرایط اول ماشین دولتی بورژوازی درهم شکسته شده بود و زمینه هر نوع امتیاز و تبعیض از بین رفته بود . ثانیاً مرجعیت مردم از طریق آرای آزادانه آنها میتوانست اعمال گردد . در این شرایط حتی اگر دولت بلشویکی اکثریت رانمیآورد پذیرش آرای مجلس مؤسسان تنها شیوه اصولی برخورد به مسئله بود . لازم به تذکر است که اساس پیروزی بلشویکها نه در اکتبر بلکه از طریق جذب دهقانان در جنگ داخلی بود . بنابراین امکان پیروزی بلشویکها در انتخابات قریب به یقین بوده است .

۷- مجلس مؤسسان میدان جنگ احزاب سیاسی است ، مجلس مؤسسان آینه-

ای است که در آن ریشه هر یک از احزاب را میتوان در خاک توده ها بعینه مشاهده نمود . این مجلس مؤسسان نیست که فی نفسه در برابر دیکتاتوری پرولتاریا قرار دارد ، بلکه این عدم ریشه احزاب کارگری در میان توده ها است که بازتاب خود را در ترکیب نمایندگان مجلس مؤسسان نشان میدهد . شکست احزاب کارگری قبل از اینکه در مجلس مؤسسان منعکس شود ، قبلا در عدم رای مردم خود را نشان میدهد . و تنها در مجلس مؤسسان رسمی میگردد اما اگر ریشه احزاب کارگری در میان توده ها و تامین هژمونی طبقه کارگر در میان زحمتکشان تامین گردد ، طبیعی است که مجلس مؤسسان ضرورتا و طبیعتا به حکومت نوع کارگری رای خواهد داد . شکست احزاب کارگری از اقلیت نمایندگان بورژوازی نیست بلکه از نمایندگانی است که توسط کارگران و زحمتکشان به مجلس مؤسسان فرستاده میشوند ، آنجا که توده ها نمیدانند خورشیدشان کجاست احزاب کارگری شکست خورده اند . بنابراین احزاب کارگری نباید بامجلس مؤسسان مخالفت نمایند بلکه میبایست قلوب توده ها راتسخیر نمایند .

۸- مسئله مهم دیگر در رابطه با مجلس مؤسسان شرایط سیاسی فراخوانی آن است . واقعیت اینستکه اگر نخواهیم طرفدار دمکراسی ناب و خالص باشیم باید ادما کنیم که تحت هر شرایطی نمیتوان مجلس مؤسسان رافرا خواند . در شرایطی که در جنگ سیاسی " کی برکی " روشن نیست و مواضع دشمن هنوز درهم شکسته نشده است ، نمیتوان مجلس مؤسسان رافراخواند . تجربه کمون پاریس و انقلاب اکتبر دو نمونه اشتباه فراخواندن زمان انتخابات را نشان میدهد . کمیته مرکزی کمون بجای حمله به ورسائی ها به اتلاف وقت دربار انتخابات کمون پرداخت و انقلاب اکتبر نیز بجای تعویق انداختن انتخابات مجلس مؤسسان به دوره پس از جنگ داخلی مبادرت به برگزاری مجلس مؤسسان نمود و ناچار به دفاع از انقلاب در برابر نتایج ارتجاعی مجلس مؤسسان گردید . مارکس در بررسی کمون متد باارزشی در رابطه با " شرایط فراخوانی انتخابات " ارائه میکند که حائز اهمیت است . او مینویسد " بنظر میرسد که پاریسی ها مغلوب شده اند تقصیر خودشان است ، اما تقصیری که عملا از خوش نیتی آنها ناشی میشود . کمیته مرکزی و بعدا کمون به تیرس این فسقلی بدنهاد فرصت دادند که نیروی خصم را متمرکز سازد ، ۱- زیرا آنها بنحوی ابلهانه مایل نبودند جنگ داخلی را شروع کنند ، مثل اینکه مجلس ملی که فقط برای آن فراخوانده شده بود که درباره جنگ یا صلح با پروسی ها تصمیم بگیرد فوراً به جمهوری اعلان جنگ نداده بود ؟ بخاطر آنکه نسبت قهرآمیز به آنها داده نشود ، لحظسات گرانبهای راتلاف کردند . (بایستی بعد از برانو درآوردن ارتجاعیون درپاریس بلافاصله بسوی ورسای پیشروی میکردند و با انتخابات کمون و سازماندهی آن و غیره موجب اتلاف وقت نمیشدند " .

۹- دفاع از حقوق شهروندی ، دفاع از حق رای عمومی ، دفاع از مجلس مؤسسان بدون مرزبندی با درک پوپولیستی بدون گست از انحراف فدمکراتیک رایج در برابر مجلس مؤسسان نیمه تمام است . اشتباه اساسی کلیه مخالفان مجلس مؤسسان این نیست که آنها مجلس مؤسسان را با پارلمانتاریسم یکی میگیرند ، اشتباه آنها این مسئله هم نیست که حق رای را با حکومت شورائی مانع الجمع میدانند بلکه انحراف اساسی آنها بی اعتقادی به دمکراسی ، بی اعتنائی به اراده توده ها است ، آنها تنها با پارلمانتاریسم بورژوازی مخالف نیستند ، بلکه علاوه بر آن با آرای آزادانه توده ها باحق رای توده ها نیز مخالفند آنها تحت پوشش دفاع از شوراهای کارگری ، امتیازات کارگران را سازمان خواهند داد . آنها بجای محو کلیه تبعیضات ، کلیه نابرابریها ، اشراقبت جدیدی را بر خواهند نمود که نتیجه آن چیزی جز بوروکراسی دولتی نخواهد بود . آنها اگر بقدرت برسند و در اصول خود پایدار بمانند ، ناگزیرند اراده آزادانه طبقه کارگر را هم نادیده بگیرند و بنوعی به دولت - حزب یا دولت ایدئولوژیک سقوط نمایند . مخالفت بامجلس مؤسسان و باحق رای عمومی ، مخالفت با رای آزادانه توده ها در تعیین نظام آتی است . اگر مسیری جز آرای آزادانه توده ها بر ای تعیین نظام آتی در پیش گرفته شود ناچار بطرف استمداد سیاسی جهت گیری خواهند نمود . حتی این عمل با نام پرولتاریا و به نایب از اوصورت گیرد .

صورت مسئله چیست؟

و اقتصاد کشور و ۰۰۰ سیاه میکنند و ما را متهم میکنند که چشمان را بر واقعیات شرایط موجود بسته‌ایم.

در تبیین و ارزیابی از عقب ماندگی ایران چقدر توافق یا اختلاف داریم، بحثی است جدا. ولی این نظریه که شرایط پیروزی سوسیالیسم همینجا و همین امروز فراهم است به ما تعلق ندارد و بنام ما جعل شده است.

* چنین وانمود میکنند که گویا ما معتقد به " پیروزی کامل سوسیالیسم در یک کشور " هستیم؛ و برای رد چنین " اعتقادی "، دهها صفحه بولتن را برای یادآوری خلصت بین‌المللی سرمایه‌داری؛ انتگره شدن روزافزون اقتصاد و بسا از جهانی سرمایه‌داری؛ خطر خفگی در محاصره اقتصادی بویژه پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی و ۰۰۰ سیاه میکنند و ما را متهم میکنند که این واقعیات را نمی‌بینیم؛ و ما را متهم میکنند به اینکه نسبت به نظر همیشگی سازمانمان که ساختمان کامل سوسیالیسم (یعنی برقراری کمونیسم) را در یک کشور و قیبل از سوسیالیستی شدن پیشرفته‌ترین سرمایه‌داریهای جهان ناممکن میدانسته است، عقب نشینی کرده‌ایم.

این ادعاها هم حقیقت ندارند؛ زیرا اولاً نظریه " پیروزی کامل سوسیالیسم در یک کشور و در محاصره سرمایه‌داری جهانی "، به ما تعلق ندارد؛ و ثانیاً چنانکه به شرایط بین‌المللی برقراری کمونیسم مربوط است، بر نظر همیشگی سازمان پایبندیم.

* می‌گویند: " سوسیالیسم، یعنی سطح بالاتری از پیشرفت و مولدیت نسبت به جوامع پیشرفته سرمایه‌داری "؛ و بر اساس چنین تعریف غلط و غیر-مارکسیستی از سوسیالیسم، چنین وانمود میکنند که گویا ما معتقد به امکان پذیری تحقق چنین سوسیالیسمی در کشورهای عقب‌مانده یا نیمه صنعتی سرمایه‌داری " همینجا و همین امروز " هستیم.

این رفقا بر پایه چنین درکی از سوسیالیسم است که مسئله سوسیالیسم در یک کشور، و بویژه در ایران را طرح و رد میکنند. حال آنکه ما هرگز از امکان - پذیری سوسیالیسم بمعنی " سطح بالاتری از پیشرفت و مولدیت نسبت به جوامع پیشرفته سرمایه‌داری " - همینجا و همین امروز - نه سخنی گفته‌ایم و نه طرفداری کرده‌ایم.

دو نظریه در چگونگی تحقق سوسیالیسم

جمله: " سوسیالیسم یعنی سطح بالاتری از پیشرفت و مولدیت نسبت به جوامع پیشرفته سرمایه‌داری " که در بالا نقل کردم، در میزگرد مربوط به " تغییرات برنامه و امکان پذیری سوسیالیسم در یک کشور "، توسط رفیق جلال بیان شد که من عیناً یادداشت کرده‌ام. وی همین نظریه را در دو فرمولبندی روشن زیر هم در مقاله " بسوی کدام سوسیالیسم " بیان کرده است؛ " سوسیالیسم، آلت‌رناتیو پیشرفته‌ترین مرحله سرمایه‌داری است و تاجمعه‌ای از این جوامع به این تحول تاریخی گذر نکنند، تحقق انقلاب سوسیالیستی ناممکن است. همچنین: " انتقال جامعه به مرحله عالیتر، مستلزم تکامل بیشتر نیروهای تولیدی است و نه درهم شکستن مناسبات تولیدی ".

در همین مقاله خود راه پرهیز از ناکامیهای اروپای شرقی و شوروی را در آن دانسته است که یک کمونیست، " سوسیالیسم را آلت‌رناتیو بالاترین مرحله تکامل سرمایه‌داری بداند؛ نه آلت‌رناتیو سرمایه‌داریهای عقب‌مانده و یانیمه صنعتی " - و اضافه کرده است: " این یکی از مهمترین نکاتی است که در طرح جدید استراتژی انقلاب باید تغییر کند ".

همین نظریه با بیانهای متفاوت توسط رفقای همفکر وی نیز طرح شده است. بعنوان نمونه، رفیق آلیاری در " کدام راه به سوسیالیسم میرسد؟ " نوشته است:

" اقتصاد سوسیالیستی، اما نمیتواند در هر مقطعی از نظام سرمایه‌داری نیز ایجاد گردد، بلکه محصول گسترش هر چه بیشتر نیروهای مولده از یکسو و گندیدگی مناسبات سرمایه‌دارانه است ".

و با رفیق آهانگر که در مقاله " گرایش تخیلی و ۰۰۰ سوسیالیسم تدریجی را مورد انتقاد قرار داده و اعلام کرده است:

" ۰۰۰ نه حد معینی از رشد نیروهای مولده، بلکه مرحله کیفی از گسترش و توسعه عمقی نیروهای مولده، که درجه اجتماعی شدن کار را بطور کیفی ارتقاء میدهد، طبقات مدرن سازنده سوسیالیسم را به اکثریت قریب به اتفاق جامعه

تبدیل میکنند و فرهنگ متناظر با جامعه مدرن را بسط میدهد لازم است. این مرحله کیفی یک مشخصه دیگر هم دارد و آن بالاترین حد رشد تکنیکی - تولیدی و فرهنگی در مقیاس جهان است " (تاکیدات از اصل).

اگر از مضمون مشترک همه این بیانهای متفاوت فاکتور بگیریم، آنچه حاصل میشود این است؛ مادام که سرمایه‌داری، نیروهای مولده خود را " هرچه بیشتر " گسترش نداده؛ مادام که به " بالاترین حد کیفی رشد تکنیکی - تولیدی و فرهنگی در مقیاس جهان " نرسیده؛ و مادام که سرمایه‌داری به " سطح بالاتری از پیشرفت و مولدیت نسبت به جوامع پیشرفته سرمایه‌داری " نرسیده باشد، از سوسیالیسم نمیتواند سخنی در میان باشد!

چنین نظریه‌ای درباره سوسیالیسم، فقط میتواند محصول " بالاترین حد" مهمل اندیشی، و " گسترش هر چه بیشتر " ابتذال در تحریف نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس باشد.

چرا مهمل اندیشی؟ چون: با پذیرش این نظریه، از یکطرف باید به این نتیجه رسید که هرگز نمیتوان به سوسیالیسم دست یافت؛ زیرا هر " حد " و " سطحی " از پیشرفت و مولدیت، بازم امکان ارتقا به حد و سطح بالاتر و پیشرفته‌تری را دارد و حد نهایی که بتوان آنرا مرز " کیفی " میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم قلمداد کرد وجود ندارد. از طرف دیگر، با پذیرش این نظریه، باید در عین حال به این نتیجه رسید که شرایط مادی تحقق سوسیالیسم، همیشه وجود داشته است؛ زیرا حد و سطح رشد نیروهای مولده و مولدیت سرمایه‌داری در هر مقطعی از تاریخ تکامل آن که در نظر بگیریم، نسبت به مقاطع پیشین، در " بالاترین حد " و " عالیترین سطح " بوده است!

این نظریه چرا ابتذال در تحریف نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس است؟ چون: سوسیالیسم رانه از تضاد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی، بلکه از درجه رشد نیروهای مولده و سطح مولدیت نتیجه میگیرد.

ظاهراً این رفقا به این دلیل به چنین تبیین عجیبی از سوسیالیسم رسیده‌اند، که از شکست " سوسیالیسم واقعا موجود " درس گرفته‌اند؛ چون سوسیالیسم واقعا موجود نتوانست به آن حدی از رشد نیروهای مولده و بسه آن سطحی از مولدیت دست یابد که از یکطرف توقعات جامعه را برآورده سازد و از طرف دیگر با دستیابی به رکوردی بالاتر از پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری، از محاصره آنان درآید (و تا اینجا گزارش واقعیت است) پس نتیجه میگیریم که: " سوسیالیسم، یعنی سطح بالاتری از پیشرفت و مولدیت نسبت به جوامع پیشرفته سرمایه‌داری "!!

این نظر که " سوسیالیسم آلت‌رناتیو بالاترین مرحله تکامل سرمایه‌داری " و محصول " بالاترین حد رشد نیروهای مولده " است، سوسیالیسم را با رکورد رشد نیروهای مولده و با رکورد مولدیت در شیوه تولید سرمایه‌داری تعریف میکند بر طبق این نظریه، سوسیالیسم بعنوان مرحله عالیتری از سرمایه‌داری، از تکامل نیروهای مولده سرمایه‌داری به سطحی عالیتر زاده میشود، و برای تحقق سوسیالیسم نیازی به درهم شکستن مناسبات تولیدی سرمایه‌داری وجود ندارد. این دیدگاه را رفیق جلال بروشنی فرموله کرده است:

" انتقال جامعه به مرحله عالیتر، مستلزم تکامل بیشتر نیروهای تولیدی است، و نه درهم شکستن مناسبات تولیدی " (" بسوی کدام سوسیالیسم؟ ") این نظریه، خط‌طلانی است بر سوسیالیسم علمی و وداع قطعی است با مارکسیسم. در چنین نظریه‌ای، نه جایی برای انقلاب سوسیالیستی باقی میماند و نه مسئله‌ای بنام ساختمان سوسیالیسم - تا بحث درباره مساعد یا نامساعد بودن اوضاع داخلی و بین‌المللی برای پیروزی آنها موضوعیت داشته باشد.

رفیق آهانگر که باتواضعی کمتر از دیگران، و بعنوان " آلت‌رناتیو " سازمان و جنبش چپ ایران و جهان، عهده‌دار حل مسائل سوسیالیسم تا شروع کنگره شده است. در طی نظریه باقیبناشده لازم " آلت‌رناتیو " شدن است، جساتهای فراموش‌ناشدنی‌اش از خود نشان داده است که ادعای طرفداری لنین از تشواری مراحل، یکی از آنها بوده؛ و حالا هم جرات کرده است که نظریه " سوسیالیسم یعنی بالاترین حد رشد " سرمایه‌داری را به مارکس نسبت دهد. چرا؟ چون این رفیق بقول خودش جزو " علمی‌ها " است و به ماتریالیسم تاریخی و نقشی تبیین‌کننده زیر بنا توجه دارد. او میگوید:

و همین گفته مارکس را مقایسه کنید با این تز رفیق جلال که :

" انتقال جامعه به مرحله عالیتر ، مستلزم تکامل بیشتر نیروهای تولیدی است ، و نه در هم شکستن مناسبات تولیدی ! "

از این رفاقا بپرسید : اگر مناسبات تولیدی سرمایه داری ، خود به مانسج تکامل بیشتر نیروهای تولیدی اش تبدیل شد ، چه باید کرد - یا چه پیش میآید ؟ جوابشان از دوحال خارج نیست . یا خواهند گفت : " نیروهای تولید باید هر چه بیشتر تکامل یابند " (۱) ؛ و یا خواهند گفت : " انقلاب سوسیالیستی " . و در این حالت دوم اگر بپرسید انقلاب سوسیالیستی چگونه در میگیرد ، جواب خواهند داد : " با تکامل هر چه بیشتر نیروهای تولیدی ! "

آنچه در مغز رفقای ما عمل میکند و قابل فهم و قابل تایید است ، این است که يك نظام سوسیالیستی برای پیروزی در تکالیف خود ، به تکامل هر چه بیشتر نیروهای مولده ، به مولدیت در سطح عالی ، به نهادی شدن جامعه مدنی و دموکراسی و ... نیاز دارد . اینرا رفقای ما از تجربه " سوسیالیسم واقعا موجود " دریافته - اند . ولی آنان از این تجربه و از این حقیقت نتیجه میگیرند که انقلاب سوسیالیستی باید به عالیترین سطح پیشرفت سرمایه داری ، به پیشرفتهترین حد تکامل نیروهای مولده و به زمان " بلوغ " شرایط مادی ساختمان سوسیالیسم در دل نظام سرمایه داری ، و به پیشرفتهترین مرحله جامعه مدنی و تشبیهت دموکراسی موکول شود ! چرا ؟ چون اگر چنین نباشد ، سوسیالیسم شکست خواهد خورد .

اینکه اگر انقلاب سوسیالیستی در کشوری صورت گیرد که شرایط مادی ساختمان سوسیالیسم در آن مقدماتا به حد " بلوغ " نرسیده باشد ، شکست آن در ساختمان سوسیالیسم ، مقدر و حتمی است یانه ، يك مسئله است ؛ و اینکه تسا سرمایه داری به بالاترین حد پیشرفت خود نرسیده و شرایط مادی ساختمان سوسیالیسم را به حد " بلوغ " نرسانده است ، انقلاب سوسیالیستی نباید صورت گیرد ، يك مسئله دیگر است .

برای انقلاب اجتماعی ، یا در برابر آن ؟

دیدیم که بر حسب نظر مارکس ، وقتی که مناسبات تولیدی سرمایه داری برای تکامل نیروهای مولده اش بقدر کافی فراخ نباشد به مانع تکامل آنان تبدیل شود ، نیروهای مولده با مناسبات تولیدی تضاد پیدا میکنند و این تضاد به انقلاب سوسیالیستی منجر میشود .

از طرف دیگر مارکس میگوید که " در مرحله معینی " از تکامل نیروهای مولده چنین میشود . (قابل توجه رفیق آهانگر که با استناد به مارکس فتوا میدهد که : " نه حد معینی ، بلکه بالاترین حد رشد نیروهای مولده !) .

این مرحله معین يك قدر مطلق و يك درجه ثابت برای همه کشورهای سرمایه داری نیست ، بلکه حد مشخص و واقعی آن برای هر کشور سرمایه داری ، با حد " فراخی " مناسبات سرمایه داری هر کشور مشخص برای رشد و تکامل نیروهای مولده اش تعیین میشود . مسئله این است که سرمایه داری در هر کشور مشخص تا چه اندازه از امکانات مانور برخوردار است و تاجه مرحله ای از رشد نیروهای مولده اش قادر است برای آن میدان و فضای حرکت باز کند . رشد ناموزون سرمایه داری توضیح میدهد که چرا این " مرحله معین " ، از يك کشور تا کشور دیگر متفاوت است . از لحاظ تئوریک ، ناهمسانی توان سرمایه داری در کشورهای مختلف برای میدان دادن به رشد نیروهای مولده هر کشور ، انقلابات سوسیالیستی ناهمزمان در کشورها ، یا بعبارت دیگر ، انقلاب سوسیالیستی در يك کشور را باعث میشود .

از زاویه علمی و واقعی که به موضوع نگاه کنیم ، مبینیم رفقای " علمی ! " ما که یکریز از بین المللی شدن هر چه بیشتر سرمایه داری و انترناسیون ر و ز - افزون اقتصاد و بازار سرمایه داری دم مزنند و از آن نتیجه میگیرند که تحقیق انقلاب سوسیالیستی در يك کشور ناممکن است و مجموعه ای از پیشرفتهترین کشورهای سرمایه داری جهان باید بطور همزمان و بشکل " دومینو " به سوسیا - لیسم عبور کنند ، فراموش میکنند که بین المللی شدن هر چه بیشتر سرمایه داری بین المللی شدن هر چه بیشتر ناموزونی رشد سرمایه داری را ؛ و انترناسیون روز افزون اقتصاد و بازار سرمایه داری ، ناموزونی ساختاری و نابرابری در ظرفیت ها و در انطباق پذیریهای سرمایه داری را بین المللی کرده است .

بحث بر سر این نیست که آیا انقلاب سوسیالیستی در يك کشور منفسرد

" اما درك مادی از تاریخ ، مهمترین پایه حرکت خود را برای تغییرات انقلابی نظامهای اجتماعی - اقتصادی بر عامل تعیین کننده زیر بنا ، اقتصاد و نیروهای مولده تولید میگذارد و به روبنای منبعث از آن نیز توجه کافی مبذول میدارد . مارکس بهمین دلیل بود که میگفت " هیچ نظام اجتماعی قبل از تکامل کلیه نیروهای تولیدی وجود آورنده اش ناپدید نمیشود ، و مناسبات نوین و عالیتر تولیدی هرگز قبل از بلوغ شرایط مادی ضرور برای موجودیتشان در بطن جامعه کهنه ، نمیتوانند ظاهر گردند " - و بدنبال این نقل قول از مارکس است که رفیق آهانگر مطالبی را که از او نقل کردم نتیجه میگیرد : " بنابراین ، نه حد معینی از رشد نیروهای مولده ، بلکه ... بالاترین حد رشد تکنیکی - تولیدی و فرهنگی در مقیاس عمومی جهان لازم است " . (تاکیدات از اصل)

بگذارید آنچه را که مارکس واقعا گفته نقل کنم تا از مقایسه آن با آنچه بنام مارکس گفته میشود روشن شود که چگونه مارکس را به ضد مارکس تبدیل میکنند . گفته مارکس چنین است :

" يك فرمایون اجتماعی ، که برای نیروهای مولده اش بقدر کافی فراخ باشد ، پیش از تکامل همه نیروهای مولده اش از میان نمیرود ؛ و مناسبات تولیدی نوین و بالاتر ، پدیدار نمیشود ، پیش از آنکه شرایط مادی موجودیتش از تخم جامعه کهن سر برآورده باشند " (مارکس - مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی - ژانویه ۱۸۵۹ ، کلیات مارکس - انگلس بزبان آلمانی - جلد ۱۳ - ص ۸) .

اینکه رفیق آهانگر قول مارکس را از ترجمه فارسی کتاب " مدودوف " نقل کرده است و مسئولیت مستقیم ندارد ، اندکی در اصل قضیه که تبدیل مارکس به يك ضد مارکس است تغییری نمیدهد ؛ زیرا کسی که مارکس و مارکسیسم را حقیقتا فهمیده باشد ، هر چه را که بنام مارکس در جلوش بگذارند طوطی وار بنام مارکس تکرار نمیکند و اگر چیزی نامربوط به روح مارکسیسم در آن باشد ، ظنیسن میشود و در صحت آن تحقیق میکنند .

بهر حال از مقایسه این دو ترجمه ، دو تفاوت مهم بچشم میخورد . در ترجمه مورد استناد رفیق آهانگر ، اول جمله " که برای نیروهای مولده اش بقدر کافی فراخ باشد ، " بکلی مفقود است ؛ و دوم اینکه " سر از تخم در آوردن " ، به " بلوغ " تبدیل شده است !

از ترجمه اول همان نتیجه ای را میتوان گرفت که رفیق آهانگر گرفته است : برای آنکه سرمایه داری از میان برود ، " نه حد معینی از رشد نیروهای مولده " ، بلکه " بالاترین حد رشد " آنها لازم است ؛ و برای آنکه انقلاب سوسیالیستی آغاز شود ، شرایط مادی سوسیالیسم باید در بطن جامعه کهنه به حد بلوغ رسیده باشند !

و اما آنچه حقیقتا مارکس گفته است : اگر يك فرمایون اجتماعی بسرای نیروهای مولده اش بقدر کافی فراخ باشد - یعنی در صورتیکه میدان رشد و تکامل برایشان باقی بگذارد - پیش از تکامل همه نیروهای مولده اش از بین نمیرود . و این هم یعنی : وقتیکه مناسبات تولیدی میدان رشد و تکامل هر چه بیشتر نیروهای مولده را تنگ و مسدود کند ، آن مناسبات اجتماعی دیگر نمیتواند به بقای خسود ادامه دهد و از میان میرود .

رفقای ما میکوشند این ایده را به مارکس نسبت دهند که سرمایه داری در عالیترین سطح و بالاترین حد تکامل نیروهای مولده اش از میان میرود ؛ حال آنکه مارکس میگوید سرمایه داری زمانی از میان میرود که نیروهای مولده اش نتوانند به سطحی عالیتر رشد و تکامل یابند .

رفیق آهانگر از قول تحریف شده مارکس نتیجه حق بجانب میگیرد که : بلی پس مارکس هم حرف مرا تایید کرده است که " نه حد معینی " از رشد نیروهای مولده ، بلکه " بالاترین حد " رشد آنهاست که به انقلاب سوسیالیستی منجر میشود . آنها در صورتیکه شرایط مادی مناسبات تولیدی سوسیالیستی در بطن جامعه سرمایه داری به حد " بلوغ " رسیده باشند !

این نتیجه گیریهای ضد مارکسیستی را مقایسه کنید با این گفته مارکس : " نیروهای مولده جامعه ، در يك مرحله معینی از تکاملشان ، با مناسبات تولیدی موجود ، تضاد پیدا میکنند .

" این مناسبات ، نیروهای مولده را از لحاظ شکل تکامل به بنده میکشند . چنین است که يك دوران انقلاب سوسیالیستی آغاز میشود . " (همانجا - ص ۹ - تاکیدات از من است) .

صنعتی رد شود. رفقا حتی سوسیالیسم را با آنچه سوسیالیسم بعنوان هدف خود اعلام میکند تعریف میکنند. و اینکار، مسخرگی تئوری من درآوردی آنرا ن را چند برابر میکند.

در این تئوریا و تعریفات، سوسیالیسم با کمونیسم یا دستکم با سوسیالیسم پیشرفته یکی گرفته میشود و در نتیجه، "عالیترین سطح پیشرفت"، وارد تعریف سوسیالیسم میگردد و وارد کردن چنین شرطی در تعریف عام سوسیالیسم نه با ماتریالیسم تاریخی مارکس قرابتی دارد، و نه با رشد ناموزون سرمایه‌داری و تمرکز بحرانهای آن در حلقات ضعیف.

سوسیالیسم از لحظه‌ای که متولد میشود، با تحقق اهدافی که برای آنها متولد شده است نمیتواند یکسان و منطبق باشد. موضوعی به این سادگی و وضوح برای برخی از رفقای ما قابل درک نیست. گفته‌های این رفقا را کنار هم بگذاریم تا پوچی و نیندیشیدگی آنها روشن شود؛ اگر سوسیالیسم بمعنی سطح بالاتری از پیشرفت نسبت به پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری باشد و در همان حال اگر شرط انقلاب سوسیالیستی، "بلوغ" شرایط مادی سوسیالیسم در بطن جامعه سرمایه‌داری باشد، معنی اش این است که سرمایه‌داری خودش "سطح بالاتری از پیشرفت نسبت به پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری" را بوجود میآورد و دیگر لزومی به سوسیالیسم نیست!

سوسیالیسم را اگر نه با اهداف و تکالیفی که در پیش رو میگذارد و با درجه پیشرفتی که قصد رسیدن به آنرا دارد، بلکه بعنوان نظامی که لازم انجام این تکالیف و رسیدن به چشم انداز مورد قصد تعریف کنیم میتوانیم بگوئیم: سوسیالیسم، یعنی اجتماعی کردن - و به بیان قدیمیها، اشتراکی کردن - سوسیالیسم، هیچ تعریف دیگری بجز این ندارد. اما چه چیزی را اجتماعی کردن؟ مالکیت وسایل تولید و توزیع را - برای اینکه بتوان این مالکیت را اجتماعی کرد و آنرا در راستای هدفهای تعیین شده و از جمله رشد فزاینده نیروهای تولیدی بکار گرفت، شرط مقدم و ضروری، اجتماعی کردن قدرت حاکمه سیاسی است. دومی، وجه سیاسی سوسیالیسم است و اولی، وجه اقتصادی آن. ایندو رویهم انقلاب اجتماعی یا سوسیالیستی نامیده میشوند.

برای وقوع انقلاب سوسیالیستی در یک جامعه سرمایه‌داری یکی از پایه‌های ترین شرایط مادی، این است که همانطور که مارکس میگوید، نیروهای مولده تا "مرحله معینی" رشد کرده باشند تا با مناسبات تولیدی تضاد پیدا کنند. این کاملاً محرز و علمی است. اما اینهم کاملاً مهمل و غیر علمی است که رفیق آهانگر میگوید: برای انقلاب سوسیالیستی، "نه حد معینی، بلکه بالاترین حد رشد نیروهای مولده" لازم است. اینکه انقلاب سوسیالیستی درجه "مرحله معینی از رشد نیروهای مولده" رخ دهد، درجه پیشرفتگی یا عقب‌ماندگی سوسیالیسم راصعین خواهد کرد. درجه پیشرفتگی یا عقب‌ماندگی نیروهای مولده در تعریف سوسیالیسم بمثابة یک نظام تغییری نمیدهد، ولی در تکالیفی که بر عهده میگیرند مسائلی که در راه رسیدن به اهدافش باید پشت سر بگذارد، البته بسیار تفاوت میکند. هر چه این عقب‌ماندگی بیشتر باشد، ساختمان سوسیالیسم دشوارتر و با مسائل پیچیده‌تری مواجه خواهد بود. و بدیهی است که هر چه نیروهای مولده‌اش در سطح بالاتری از تکامل باشند، از سهولت و شانس موفقیت بالاتری برخوردار خواهد بود. ولی نه از اینجا میتوان نتیجه گرفت که برای انقلاب سوسیالیستی باید منتظر بالاترین حد رشد سرمایه‌داری شد، و نه از اینجا که، سوسیالیسم باید از بالاترین سطح پیشرفت جوامع سرمایه‌داری پیشرفته هم بالاتر رود. چنین نظریه غریبی - که بحسب "درس آموزی" از تجربه ناکامیهای سوسیالیسم واقعا موجود عرضه میشود، سوسیالیسم راقربانی "درس آموزی" میکند. رفقای که چنین نظری پیدا کرده‌اند، مقوله‌ای بنام انتقال به سوسیالیسم و سمتگیری سوسیالیستی را که بیان حرکت تدریجی و سنجیده بر حسب امکانات، بسوی اهداف و تکالیف سوسیالیستی و ساختمان تدریجی سوسیالیسم است، از قاموس خود پاک میکنند (*). و اینکار خواه ناخواه نتیجه‌ای

* بجز رفیق آهانگر که میکوشد به نظرات راست، لعاب چپ بدهد تا بگوید نه راست است، و نه چپ، بلکه "آلترناتیو" است! او از یکطرف سوسیالیسم در یک کشور و حتی در یک کشور پیشرفته سرمایه‌داری را ناممکن میداند و صحبت از "دومینو"ی انقلاب جهانی میکند و نیز "سوسیالیسم تدریجی" را محکوم و از "بالاترین حد رشد" دفاع میکند، از طرف دیگر "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" خود را سمتگیری سوسیالیستی و گامشای بسوی سوسیالیسم مینامد!

متروپل امکان تحقق دارد یا نه؛ بحث بر سر این است که آیا ساختار متفاوت، جایگاه نابرابر، و نقش محوله به سرمایه‌داریهای پیرامونی در این مجموعه - انتگره بین‌المللی، به مناسبات تولیدی در این کشورها آن ظرفیت و امکانی را میدهد که برای رشد نیروها مولده‌شان "بقدر کافی فراخ" باشند؟ آیا "علمی‌ها" توقع دارند که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری درآرژانتین، میسر آن رشدی را به نیروهای تولیدی بدهد که درآلمان داده است؟ آیا امید آن دارند که سرمایه‌داری ایران در درون این انتگراسیون بین‌المللی به "عالیترین سطح تکامل نیروهای تولیدی" برسد؟ آیا در چشم‌انداز سرمایه‌داری حاکم بر هندوستان مبینند که شرایط مادی ساختمان سوسیالیسم رابه حد "بلوغ" برساند؟ توسعه سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی، بنحوی صورت گرفته و میگیرد که توانایی سرمایه‌داری متروپل برای میدان دادن نسبی به رشد نیروهای مولده خود افزایش یابد - یا دستکم حفظ شود. نباید دچار این توهم شد که سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی همان ظرفیت رشدی را دارد یا خواهد داشت که در متروپل آشکارترین دلیل اینکه مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی، خود به بزرگترین مانع رشد نیروهای مولده تبدیل شده است، پدیده عمومی و همه‌جاگیر توده‌های میلیونی دکلاسه حاشیه شهرهاست؛ پدیده‌ای که به بارزترین نحوی "تنگی بیش از حد" این مناسبات را برای رشد نیروهای مولده به نمایش میگذارد. حتی در جاهاییکه بطور استثنائی تکنولوژی و صنعت بعنوان عناصری از نیروهای مولده رشد کرده‌اند، وجود بیکاری و فلاکت توده‌ای و پدیده حاشیه شهرها، بازهم نمایانگر بحران نیروهای مولده و فقدان "فراخی کامل" در مناسبات تولیدی برای رشد آنهاست.

این منظر، روی دیگر سکه بین‌المللی شدن هر چه بیشتر انتگراسیون روزافزون سرمایه‌داری است و درست در همین روی سکه است که انقلاب اجتماعی برای درهم شکستن این مناسبات بازدارنده و راهگشایی برای رشد نیروهای تولیدی، بعنوان جدیترین نیاز روز خودنمایی میکند.

رفقای "علمی" ما میگویند: قبول داریم که جهان سوم یا کشورهای پیرامونی آستان انقلاب‌اند؛ اما این انقلابات نباید سوسیالیستی شوند، چون اولاً انقلاب سوم تکنولوژیک نشان داد که سرمایه‌داری گندیده نشده و ظرفیت رشد دارد، و ثانیاً نیروهای تولیدی جوامع عقب‌مانده هنوز به عالیترین حد تکامل نرسیده‌اند! آنان از انتگراسیون و "یلک‌کاسه‌شدن" سرمایه‌داری در جهان بگونه‌ای حرف میزنند که گوش گندیده نشدن سرمایه‌داری و ظرفیت آن بر سر ای رشد نیروهای مولده هم "یک کاسه" شده است! سرمایه‌داری جهانی گندیدگی و تعفنش را به حاشیه‌ها میراند و همین خودمحصول انتگره‌شدن و بین‌المللی شدن سرمایه‌داری است. انبوه جمعیتی که در بیابانها در انتظار ماشینهای زباله نوبت میگیرند و در هجوم و رقابت برای یافتن چیزی برای "زنده ماندن" سر و دست میشوند، سهم مردم برزیل از انقلاب سوم تکنولوژیک در "یک کاسگی" بسا سرمایه‌داری جهانی است.

انقلاب اجتماعی (یعنی سوسیالیستی) واقعیت‌ترین نیاز در کشورهای سرمایه‌داری جهان سوم است. مسئله این است که ما در این انقلابات چگونه باید مداخله کنیم و چه نقشی در جهت دادن آنها بر عهده گیریم. پاسخ سازمان ما به این سؤال تاکنون روشن بوده؛ ولی امروز رفقای پیدا شده‌اند که میگویند انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب‌مانده یا نیمه صنعتی، ایسده "تخیلی" هاست؛ انقلاب سوسیالیستی مستلزم بالاترین حد پیشرفت سرمایه‌داری است و "تا آنجا که به ما (جوامع عقب‌مانده) مربوط است در دوران پی‌ریزی جمهوری دمکراتیک بورژوائی بسر میبریم!"

سوسیالیسم کامل یا رشد یافته؟

این رفقا تئوری مسخره‌ای ابداع کرده‌اند که میگوید: "سوسیالیسم یعنی سطح بالاتری از پیشرفت نسبت به جوامع پیشرفته سرمایه‌داری" (رفیق جلال) رفیق آهانگر هم کلی کاغذ و مرکب هدر داده است تا "تخیلی" بودن "سوسیالیسم تدریجی"، و "علمی" بودن سوسیالیسم تمام و کمال را اثبات کند.

اگر انقلاب سوسیالیستی در پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری رخ دهد، حرف رفیق جلال درست خواهد بود؛ ولی وقتی سوسیالیسم بطور کلی با چنین مشخصه‌ای تعریف میشود، عقلانیت خود را از دست میدهد. البته این تئوری برای آن ابداع و تکرار میشود که ایده سوسیالیسم در کشورهای عقب‌مانده و نیمه -

که به همین نسبت با تکالیف و مسائل متفاوتی روبرو میشود و فاصله اش از اهداف و آمالی که برای خود اعلام کرده است کم یازید میشود؛ سوسیالیسمی که در محاصره سرمایه داری بین المللی و در جنبه بازار جهانی انتگره سرمایه است؛ سوسیالیسمی که با فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی نیز موازنه قوای جهانی در حال حاضر بیشتر به زیانش چرخیده است؛ سوسیالیسمی که هر اندازه بیشتر، امکانات داخلی و شرایط بین المللی برای تحقق سریعتر اهداف اعلام شده اش نامساعدتر باشد، با انعطاف های بیشتر، با پرهیز از خط مستقیم، و با گامهای سنجیده تر و آهسته تر باید راه خود را به پیش باز کند؛ سوسیالیسمی که اگر چه در شرایط نامساعد جهانی محاط است، اما در جهانی که خود متحرک و متغییر است حرکت میکند؛ در جهانی که شرایط آن همچون اشکال ابرهای متحرک، مدام در حال دگرگونی است؛ در محاصره سرمایه داری شی که از تضادهای ذاتی اش خلاصی ندارد، بحرانهایش به اشکال مختلف بروز میکنند و رقابتهای درونی اش روزنه ها و شکافهای برای تنفس ایجاد میکنند.

جهانی که سوسیالیسم با آن مواجه است، جهان "بیم و امید" است، نه جهان نویدی. "نظم نوین" بوش، نمایدمارا هیپنوتیزه و قبض روح کنند. شرایط جهانی دشوارتر شده است، ولی جهان به پایان نرسیده است.

حرف ما این نیست که شرایط پیروزی سوسیالیسم "همینجا و همین امروز" فراهم است. حرف ما این نیست که "همینجا و همین امروز" امکان پیاده شده سوسیالیسم "بالغ" وجود دارد. حرف ما این نیست که پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم در یک کشور امکان پذیر است. حرف ما حتی این هم نیست که اگر همین امروز رژیم جمهوری اسلامی سرنگون شود، شرایط جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی فراهم است.

صورت مسئله، برخلاف آنچه برخی از رفقا وانمود میکنند این نیست که: پیروزی سوسیالیسم همینجا و همین امروز - آری یا نه؟ صورت مسئله واقعی چنین است:

مبارزه برای سوسیالیسم - همینجا و همین امروز - آری، یا نه؟ تشویق و سازماندهی مبارزه طبقاتی طبقه کارگر؛ سازماندهی صفوف این طبقه و سازماندهی هژمونی آن برای پرچمداری زحمتکشان در جهت کسب قدرت حاکمه سیاسی، بعنوان یک وظیفه جاری - در همینجا و از همین امروز - آری یا نه؟ صورت مسئله واقعی، شرایط پیروزی سوسیالیسم نیست، مضمون فعالیت سازمان ماست.

میخواهیم یک سازمان کمونیست باقی بمانیم، یا میخواهیم به یک سازمان "چپ" یا پلاتفرم دمکراسی بورژوازی تغییر ماهیت دهیم؟ دو پیش نویس برنامه ای که به کنگره سازمان عرضه شده است، دو پاسخ متقابل، به این صورت مسئله اند.

جز بیشتر تلقی کردن مبارزه برای سوسیالیسم ندارد - چیزی که رفقا در حال اثباتش هستند و پیش نویس برنامه ای که با امضای رفیق جلال تهیه شده است نتیجه برنامه ای اینکار است. برای این رفقا سوسیالیسم فاقد مدارج و مراحل تکاملی است؛ این سوسیالیسمی است که "بالغ" از بطن جامعه سرمایه داری دنیا میآید و کسی که بخواهد برای سوسیالیسم مبارزه کند، باید در راه رشد هر چه بیشتر سرمایه داری مبارزه کند.

من فکر میکنم این رفقای ما با توجه به تجربیات منفی سوسیالیسم واقعا موجود، فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، بهم خوردن موازنه قوای جهانی و همه عوامل منفی و موانع واقعی که در راه انتقال به سوسیالیسم وجود داشته اند و تشدید هم شده اند، دچار بین بست شده و به عدم امکان انتقال به سوسیالیسم رسیده اند و چون نمیخواهند از سوسیالیسم دست بکشند، تنها راهی که برایشان باقی میماند تبدیل سوسیالیسم به یک چیز تمام و کمال و بدون گذشته و آینده است. این روش برخورد با مسئله، یادآور حکایت کسی است که از او پرسیدند: در زبان شما به بچه شترچه میگویند؟ هر چه فکر کرد جوابی نیافت. گفت: نمیگویند، نمیگویند، تا بزرگ که شد میگویند شتر!

اگر سوسیالیسمی هست که "نمیشود"؛ اگر سوسیالیسمی هست که "تخیلی" است، همانا سوسیالیسمی است که نه از تضاد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی سرمایه داری، بلکه از "گسترش هر چه بیشتر" و از "بالا ترین حد تکنیکی - تولیدی و فرهنگی" سرمایه داری زاده میشود؛ سوسیالیسمی که از روز اول بالغ دنیا میآید و از لحظه تولد، تحقق اهدافی است که در پیش روی خود دارد؛ سوسیالیسمی که تحقق آن در کشورهای عقب مانده و یا نیمه صنعتی سرمایه داری، مستلزم دست کشیدن کمونیستها و طبقه کارگر از مبارزه طبقاتی و از مبارزه برای سوسیالیسم، و مستلزم مبارزه برای رسیدن به "بالا ترین حد تکنیکی - تولیدی و فرهنگی" سرمایه داری "دمقیاست جهان" است! اما اگر سوسیالیسمی هست که "میشود"؛ اگر سوسیالیسمی هست که "علمی" است، همانا سوسیالیسمی است که از تضاد نیروهای مولده در حد معینی از رشدشان، با مناسبات سرمایه داری - که دیگر به مانع این رشد تبدیل شده است - زاده میشود؛ سوسیالیسمی که الزاما در مناطق تمرکز گنبدگی سرمایه داری جهانی که به مناطق آتشفشانی تنشهای طبقاتی تبدیل شده اند امکان وقوع مییابد؛ سوسیالیسمی که بدلیل ناموزونی رشد سرمایه داری در مقیاس جهانی در کشورهای منفرد متولد میشود؛ سوسیالیسمی که درجه پیشرفتگی اش نسبی است و بستگی به آن دارد که مناسبات تولیدی سرمایه داری، در چه مرحله معینی از رشد نیروهای مولده، به مانع رشد و تکامل آنها تبدیل شده است؛ سوسیالیسمی

نگاهی به پیش نویس جدید برنامه سازمان

برای تمام دوران بیکاری کارگر راندارند. (خ) در ماده ۸۵ صحبت از "متنوعیت از دواج افراد کمتر از ۱۶ سال" بمیان آمده است. در صورتیکه در قوانین مدنی و متمننانه عصر حاضر از سقف سنی ۱۸ سال سخن رفته است. با توجه به اینکه جمهوری اسلامی در طول ۱۲ سال حاکمیت سیاه و مذهبی خود تلاش زیادی برای پائین آوردن سن ازدواج - خصوصا برای دختران - به بهانه جلوگیری از اشاعه فساد و فحشاء نموده، اقدام رفقای کمیسیون برنامه برای تقلیل سقف سنی ازدواج کاملا بی معنا و غیر متمننانه و عشیره ای محسوب میشود.

★ ★ ★

علاوه بر اشکالات و کمبودهای فوق، طرح برنامه جدید چنانچه با طرح برنامه قبلی کمیسیون ۰۰۰ و کلا مطالبات کارگری و دمکراتیک جنبش، مطابقت داده شود - کاری که من فرمت انجام آنرا پیدا نکردم - احتمالا حاوی برخی کمبودهای مطالباتی دیگر نیز میباشد که لازمت در جریان تصویب طرح برنامه جدید در کنگره سازمان، تحقیقات و بررسیهای لازم حول آن صورت گیرد. البته برنامه سیاسی یک حزب یا سازمان پرولتری نمیتواند تمامی مفاد قانون اساسی و یسا قانون کار یک کشور را ارائه دهد، وظیفه برنامه نه پرداختن به جزئیات، بلکه تشریح اصلیتترین و کلیدیترین دیدگاهها و مطالبات یک حزب سیاسی است که



J. ELMENCEAG

